لآلی گرانبهای معانی درخشان لعلهای رشتهٔ بیانی
حاصل دریای فصاحت دُرِ گرامی کان بلاغت سلک عقد جواهر استعارات اندراج اعنی
قصائد جامی
از ملا عبدالرحمن جامی غواص بحر توحید آشنای دریم تجرید مقام شناس حق جوی عرفان اساس
در مطبع خاص منشی نولکشور بطبع تابان حلاوفی یافت

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب موجود ہین شائقین کو فہرست مطول سے جو علٰحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال مین نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب مثنویات قصص نظم و نثر فارسی و کلیات و دواوین فارسی و کچھ کتابین اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین فارسی ذیل مین درج کرتے ہین ناظرین و شائقین ملاحظہ فرما کر حظ کافی و بہرہ وافی اوٹھاوین

مثنویات قصص نظم و نثر فارسی

مثنوی مخزن اسرار تصنیف مولانا نظامی

مثنوی تحفۃ العراقین - محشی تصنیف حکیم خاقانی -

مثنوی تحفۃ الاحرار تصنیف ملا جامی رحمۃ اللہ

ایضاً - بشرح بالا -

مثنوی یوسف زلیخا جامی - محشی تیسری مرتبہ چھاپی گئی -

ایضاً مثنوی یوسف زلیخا جامی ستہ مصرع متن حاشیہ مین محشی ہے -

یوسف زلیخا ناظم ہروی — بجواب یوسف زلیخاے جامی -

زلیخا فردوسی - کلان تصنیف فردوسی طوسی -

یوسف زلیخا فردوسی منظوم چو مصرعہ مکرر طبع ہوئی

نگار دانش - عیار دانش کا انتخاب -

انوار سہیلی - محشی تصنیف ملا حسین واعظ مشہور کتاب ہے -

معدن الجواہر - تصنیف ملا طرزی یہ کتاب اندرز و تہذیب الاخلاق با یراد حکایات تمثیلہ نادر الوجود ہے -

ظفر نامہ مولانا ہاتفی - تیمور کے فتوحات کا حال بطور سکندر نامہ ہے

مفرح القلوب - عرف گیدڑ نامہ کتیک و منک کا قصہ ہے -

مثنوی سنبلستان - بہ تتبع بوستان سعدی تصنیف ہرگوپال تفتہ -

نلدمن فارسی - تصنیف فیاضی مثنویات مین ہمپایۂ زلیخاے جامی ہے -

لیلے مجنون ملا ہاتفی - مشہور قصہ ہے اور بلاغت مین بے مثیل ہے -

لیلے مجنون خسرو - امیر خسرو کی پنج گنج سے یہ ایک کتاب ہے -

مثنوی ہشت بہشت امیر خسرو نادر مثنوی از تصنیفات حضرت امیر خسرو مشہور درسی ہے -

لیلی مجنون نظامی تصنیف مولانا نظامی رحمۃ گنجوی

خسرو شیرین نظامی گنجوی مشہور کتاب ہے -

ہفت پیکر نظامی - تصنیف نظامی گنجوی قدس سرہ -

سکندر نامۂ بری - تصنیف نظامی گنجوی قدس سرہ -

ایضاً - کاغذ گندہ سفید و گلابی -

سکندر نامہ بحری تصنیف مولانا نظامی گنجوی

شرح سکندر نامہ - تصنیف محمد نصیر الدین شاہ امیر سلطان سفیانی -

شرح سکندر نامہ معروف بشرح محمد گلوی یہ شرح دیار پنجاب وغیرہ مین نہایت مستند ہی حسب فرمایش میان چراغ دین تاجر کتب لاہور مرتبہ اول اس مطبع مین طبع ہوئی حصہ اول -

لآلی گرانبهای معانی درخشان لعلهای روشن بیانی

حاصل دریای فصاحت دُرّ گرانمایهٔ کان بلاغت سلک عقد جواهر استعارات اندراج اعنی

قصاید جامی

از ملا نورالدین جامی غواص بحر توحید آشنای یم تجرید مقام شناس حق جوی عرفان اساس

در مطبع خاص منشی نولکشور بطبع تابان جلای وافی یافت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست — انس او در راه ایمان انس و جان را رهبرست

عالم ایجاد او را در نظام کائنات — اهتمام نه عرض در عهدهٔ یک جوهرست

دایهٔ مهر و را بهر بلوغ شش تیر — خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهرست

در سیاستگاه قهرش بر فضای کائنات — قطب را دایم جنازه بر سر سه دخترست

صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش هر سحر — با گریبان دریده زیر نیلی چادرست

بادشاه بادشاهان جان نگارنده جان — آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشترست

از برای تشنگان راه مهرش آفتاب — بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغرست

بر در عز تجلی در جمال کبریاش — عاشقان را عقد مروارید بر طبق زرست

چهرهٔ زیبای انسان را به پرگار قدر — در شبستان عدمگاه از ازل صورتگرست

آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او — چشم و ابرو را اگر گوئی در طالع اخترست

آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او — زلف و عارض را اگر گوئی در بهشتی کافرست

حاجبان پیوسته در محراب زانو آورند — ترک مستی را که طفل هندوش اندر برست

از سجالیش ماه دیوان را میان آفتاب — درج در ناب از یک ذره یاقوت ترست

قصائد بدر چاچ

قصاید بدر چاچ

در بهارش گلعذاران را به بستان جمال — بسته شکل غنچه گز بادام عین عبهرست

سبزه زار آسمان را در پناه عدل او — مرتع آهوی ماده سینه شیر نرست

طوطی پران گردون در هوایش چرخ زن — دانه جمع آرش بسجی عنقای زرین شهپرست

آنکه روز بار عامش در فضای هر دو کون — حاجب دار الجلال خاص او پیغمبرست

آن منزه ز اول و آخر که در بند وجود — عالم و آدم ز نور اول او انورست

پیشوای انبیا خورشید روی والضحی — آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسرست

سایه اش نی سایه حق آفتاب بی شک است — آنکه همت را شفاعت خواه روز محشرست

پیش ز آدم خاتم پیغمبری در دست داشت — زان نگینش از بر جد و نسب تا جم اندرست

هر سر کز خاکپایش آبروی خود نجست — باد پیمائی ست کو چون بولهب در آذرست

او شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب — این زمان قائم مقام او امام اکبرست

شاه دین احمد ابو العباس امیر المومنین — آنکه آل و دوده عباس را سر دفترست

آفتاب شرع و دولت آسمان ملک و دین — آنکه بر تخت خلافت را جمالش زیورست

آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت — پادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و برست

بو المجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال — دود شمع بزم او شمع رواق اخضرست

آن خضر علم و سکندر ملک و بهرام احترام — کز شرف نعل سمندش بهر تاج قیصرست

آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین — در سرایش تا سحر از نغمه گر بان درست

شب بهانه است و گمی ماه هم افسانه است — با تو گویم راست آهنگی که دل را باورست

زهره را چادر سیه کرده و قمر را دف شکست — ذره عدلش که زان رقص بکام اندرست

گر چه از عدلش شیر انصاف از بازو و تیر — تیر از بیمش مدام اندر کمان تاب آورست

تا درین نیلی قفس طاوس شب پیمای را — شاخ جدولش آشیان کرکس زرین پرست

تا کمان چرخ کیشش تیر مستقبل شست — تا کمال بدر زار اقبال شاه خاورست

حلقهٔ در گوش در شه باد هر جا گردنست | خاک زیر پای سلطان باد هر جا سر ورست

هر کجا روحانیان را مجلسی خاصه بود | لایق گوش سران این رشتهٔ پر گوهرست

جامهٔ زرین باد و سیرش بر عذار مه بود | هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سرست

مدحت آرای جناب شاه شرق و غرب باد | هر کجا طوطی شکرخای معنی گسترست

ترهیب از عشق بعشق مجازی و ترغیب بتشوق شراب حقیقی

از نام تو در کام وز بانها شکر افتد | وز روی تو در گلشن جانها شرر افتد

بر باد تو ناهید اگر چنگ سراید | صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد

خورشید جهان مست شد از ساغر مهرت | کو را خبری نیست که از بام در افتد

بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام | بر چهرهٔ او خون جگر راگذر افتد

هر دل که نشد آتشکدهٔ دریای وصالت | سنگی ست که در شعلهٔ نار سقر افتد

وان جان که نشد سوختهٔ آتش مهرت | خاکیست که از تحت ثری بر اثر افتد

در دائرهٔ مهر تو هرگز نشود جمع | آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد

چون صبح که نزدیک نفس از سینهٔ پر سوز | کی میل بخواب آید و هوشش بخور افتد

هر صبح خطلانی کندم مرغ سحر خوان | چون آتش و بدشش همه تن بال و پر افتد

گاهی بدر کلید در عرفان بکف آید | زان پیش که نه طارم شش روزه در افتد

اندیش از آن روز که از زلزلهٔ صور | منقش شود این گنبد و آن خشت زر افتد

تا چند ترا از هوس زلف دلارام | بر طشت زر از دانهٔ عنبر زر افتد

زان زلف پریشان مشو انجم صفت از مهر | کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد

هندوی سیاهیست که از جنبش بادی | از کنگرهٔ ماه نگونسار در افتد

ابرو کش کمانیست که هر تیر کزان جست | تا سینهٔ خنجر دار شود در جگر افتد

قصیده ۵

آن خال بالای پشت سیه کز سبب او
در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد

کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ
آن دم که ترا در قدح می نظر افتد

کان ماه دو هفته است که با پنج هلالست
هر لحظه ورا جانب پروین گذر افتد

در میکده رو که یکی قطره ز جامش
گر عرش خورد تا به ابد بی‌خبر افتد

وز نغمهٔ اطربهٔ او چرخ زند رقص
رقصی که کلاه زریش از فرق سر افتد

ور ابر برد بوی بخارش سبب کوه
دامن بسر آید ز میانش کمر افتد

در مجلس خسرو نه همانا که کسی را
زین قطعهٔ شیرین هوسی بر شکر افتد

چون بدر زمان کاملم اندر ره انشا
در بحر سخن گر به ازین دُر تر افتد

بر گیر یکی را به دو در چار و یکی کن
کز نه نود و شش جانب نُه و چل گذر افتد

ای یاد تو روح فرح و ای نام تو جان جان
در رتبهٔ جلال تو عقل و دل و جان حیران

سرمست وصالت را هرگز نبود صحوی
مجروح فراقت را هرگز نبود درمان

بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد
دریای کمالت را هرگز نبود پایان

در بحر غمت غواص لالای دو چشم ماست
صد لولوی تر اینک بر پشت زرش غلطان

دوشینه مرا از عرش این ناله همی آید
کای بدر جگرخسته وی تیره دل نادان

برخوان کسان تا کی ناخوانده روی چون خور
برخوان الٰهی شو یک نیم شبی مهمان

در زلف بتان کم شو آشفته که می دارند
سر زیر زره هندوی از طرف مه آویزان

بر خویش همی پیچ از غم بر عارض شان کان خط
ماریست سیه خفته بر گوشهٔ لالستان

زان پستهٔ مرجانش لب خشک مشو کان قند
مرجان ترا صد غم از دیدن آن جانب

چون تلخی عمر تو زان پستهٔ شیرین است
چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان

آن چشم و در آن ابرو زانست که تا بینی
محراب سیه گشته از دود دل مستان

چو گاه اندر زلفش را یک گوی و دران جا
تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان

ای بدر بدان چوگان خود را تو بچه بفگن
نی حال بکن خود را در جا که ایمان

هر دل که یکی گوشد میدان شریعت را
در حال شود الیق از ضرب نه چوگان

گر در جهان خواهی شو ساقی بزم عشق
در شور جهان خواهی شو خاک ره سلطان

اجر سے دو شام و روم خرید خور ترک و چین
فرمان ده شرق و غرب یعنی شه هندوستان

تا کاسه سپهر ست مه بر طبق مینا
تا طشت عقیقین ست خور بر سر این خوان

از دیده دارا آن باد و مجلس او فغفور
در حلقه بگوشان باد بنده گاو خاقان

داغم کند زر و کمی صدق باد و نگشت خسرو
شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان

... سلیمانی بر باد شود تا حشر
هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش بحر مذکور

ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری
سرمست هوای تو بود صومعه هر پیر

ظاهر شده بر عاشق از ذره گر در سر کویت
هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری

مستان صبوح آن از غم کردند خروش انجم
گر صبح جمال تو نمود تا شیری

رنجور غمست ای هم عشق تو طبیب است
از دوئیه رحمت بفرست تا پشیری

نتوان بفسون بستن مانند پریزادان
دیوانه کویت را در خانه بزنجیری

هر چند سپر داری از آه دلم ای ترس
گر سینه مجروحان هر آه بود تیری

ای سنبل دل گم شو صید سر خم خاکی
گو بر ورق لاله داغ نهد از قیری

پیچان از پیچ از غم بر خط سیاه او
گو قافله موست صفها زده بر شیری

چون مه و ملک حسن بنشینی تو بدان او را
در صورت آهوئی دو جادوی کشمیری

در خان الهی را بازیچه روحانی +
در دام بیا آرد نفس از پی نخجیری

بدر از جگر خسته خون خور و چه ساقی
تا یافت بحرف عشق هر رشته تدبیری

الفاظ در اگوئے عقد سنگر آلوده   از سحر حالتش خوان صورت تذکیری

ز شاهد قدسی جو از گلشن سبحانی   گو را نبود زر و گلگونه تزویری

گوهر به نثار آرند دُر باهمه بار آرد   تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری

من مادح سلطانم جا یم صدف در باران   زین مرتبه جا هم را پیرایهٔ توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه زر از رخ دارد چشم لولو بار من   فلک مع روان ز ان گوهر بار از من

هند و کیوان بین لقمه دخت شاد مرا از انکه   مشتری ننهاد نعمت در رهبے در بار من

میش از ان بین بیضهٔ زرین فتد بر پشت زر   در خروش آید خروس از نالهای زار من

هر سحر مانند شمع از اند کے عمر خویش   صبح را در خنده آرد گریه بسیار من

همچو آه سرد صبح و گریهای گرم شمع   آتش اندر خود زند دود دل افگار من

با همه مهرے که دارد صبح خنجر می کشد   تا چه بازیها کند این بد گهر در کار من

خاکسارم باد پیما آبرو یم رفته است   گو برو تا شادمان گردد دل غمخوار من

گو روان شو در رو چشم از در بی آبی مرا   دانه دانه خون دل از سینه پرنار من

گو سپر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو   بر نخواهد تافت این قد کمان آثار من

در گمان چرخ گر آتش زند تیر سحر   خم نه گردد حلقهٔ از جوشن مقدار من

هر سحر صور از فلک رفت دامن بر درد   ریشه زر رشته ندهد گوشهٔ دستار من

خرمن ماه ار فرو ریزد ز راه کهکشان   کم نه گردد یک جو می از دخل استحضار من

ربع ربع جا ربع و شش جهت از خمس یافت   عاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من

عرصهٔ باغ دو عالم را مساحت کرده هم   بسوهٔ دیدگش رقم در دفتر احرار من

نصف ربع عشر آمد در ترازوی خسرو   تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من

من خود در فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب   نه نگین از تنگهای کرد گرد اینها من

از زخم ناخن بر غبب ماه از شفق کرده سلب / من ساغر غم از تعب جان شیدا ریخته

گفتم دلت غمگین چرا ماه لوت پرچین چرا / وان رشته پرچین چرا بر ماه رخسار ریخته

گفتا که در بزم طرب من مست عشقت روز و شب / تو با دگر کس از طرب در جام صهبا ریخته

یاد آر از آن نوشین لبان چون گل بباغ اندر خزان / وان سنبل مغول شان از روی زیبا ریخته

گر بایدت جام طرب از ساغر وحدت طلب / کان مشو و بیدست و لب در کام جانها ریخته

وان باده بی پیمانه دان آن شمع بی پروانه دان / در کام هر بیگانه وان زان بی محابا ریخته

میداد پندم آن صنم وز سوز سینه دمبدم / بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته

بگرفتمش در بر چو چنگ من در نوازش او بجنگ / صد عنبر زنجیر رنگ از مشک در پا ریخته

گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو / ای هر شب از گیسوی تو صبحم تبرا ریخته

گر نیست زخم مرهم پسیر مهد مسیحش تا مه زر / خون دل مرهم نگر در پا بسی ترسا ریخته

جام ست عیسی بیگمان بل بهر قوت جسم و جان / مرغ گلگلیش از دهان یاقوت حمرا ریخته

شکل حباب از روی زر چون برگ گل رخسار خوی / ست آتش زر بر فرق وی صد انجم گویا ریخته

آنساغر پروین نشان بر بیخ ماه نو دوان / هر دم شفق را از دهان وز تماشا ریخته

ای نیم برجا کی زرت سرگشته تر از عنبرت / ای آتش باد آورت آب رخ یا ریخته

بر لاله آن سنبل نگر در چنگ زاغ گل نگر / چون من ز صد بلبل نگر بر شوق تو آوا ریخته

حالت چنین الحق درست گر جور او مردم نرست / یک زنگی آتش پرست آب و بالا ریخته

تو سرو بالا از شکر نقلی نهاده بر قمر / من سیل بالا سیم زر بر شاه والا ریخته

سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر / خصمش از شبه بر طشت زر درها بیغما ریخته

المطلع الثالث

ای دستت آب روی کرم از تیغ زر یا ریخته / تیغت شرار آب ستم بر جان اعدا ریخته

در حلق خشک دشمنان زان آتشین آب روان / وز چشمه نوک سنان زهر مفاجا ریخته

قصاید بدر چاچ

صبح که همچو صوفیان خرقه سبز میدرد — آن همه آه سرد ش از بهر پیاله زر است
زال پلاس پوش را کوست رگی و پوستی — آن همه ناله و ره کوع از غم فندق ترا ست
بر لب عیسوی نفس مرده با هزار جان — با همه آرزوی بی زنده به صحبت حر ست
طفل دریده گوش را روی طپانچه خوار زمین — ناله کنان نوا طلب تا که بچنگ مادر ست
همچو ملک مسیح را میل فلک از ان شده — کوست خمی که روز و شب خشت زیر ش بر سر ست
ای خور و ترک زهره گیر زان که بگرد مفت خم — غنده از ان همی زند صبح که بر سر خور ست
همچو حباب برخیز از سر باده و مبدم — کوچه مدام زین بغل بر سر خون شنا ور است
تا شب باد ل سیه روز صبح سفید پر وی را — بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر ست
روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمیزند — زان که دهان بلبله بسته بحکم داور ست
والی عرصه جهان سایه حق خدایگان — زانکه چراغ دولتش تا بابد منور است
حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک او — هم ز ازل مقدم و هم ز ابد موخر ست
شاه محمد آن و لی عهد خلیفه زمان — کو چو امام چار دین شهر علوم را در ست
صفدر عرش آستان آنکه ز ابلق فلک — در حرم جلال او زاویه مختصر است
طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش — زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضر ست
ایکه کمینه نادحت مفتی چار ملت است — دی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشور ست
شش جهت سه بعد را چو تو نزاد یک خلف — تا که نپذیرد پذیر جنبش چار مادر است
بحر سخاوت ترا قله قبه حباب — از سر موج اوج این هفت محیط بر تر ست
هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان — زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکر ست
سیف تو شد تموز کین با سخ تست تیر مه — زانکه کمان چرخ از و گوشه نشین و مضطر ست
تیر ز سهم تیر تو تاب گرفته در کمان — از پی آتش این زمان میل بسوی آذر ست
روی زمین چو تیر شد راست بپیش کلک تو — جز کژی که در کمان ابروی طاق دلبر است

محیط نقطهٔ عالم که با آن پروسلے دریا ⁂ همه چون آب شد از شرم فیض بخشش عاشش

الا ای پادشاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا ⁂ سپهر تاجی ززر بر سر چهارم تخت اجرامش

دو راج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر ⁂ فلک در پایهٔ تختش ملک در صف خدامش

الا ای آتشین شمشیر نهنگ اندام را هر شب ⁂ چو مه بر پنجه میباید درست قلب از جامش

سیه رو گه چون خامه گشته سر از خط حکمش ⁂ زبان ببریده باد و شق چو کلک زر و اندامش

برین ربدر ... جای بر ... شیرین غلامی دان ⁂ اگرچه خسرو عالم کند فخر الزبان نامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان به شاه شهید

جبرئیل از طاق گردون بشر واگویان رسید ⁂ کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید

همچنان کز بارگاه کبریای لایزال ⁂ از پی عز محمد آیت قرآن رسید

مر سلیمان را که کوس رب هب لی زد نخست ⁂ سر بمهرش مصحف از داود خوش الحان رسید

شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام ⁂ وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید

نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد ⁂ کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید

چاه حاسد را چو چاه یوسفی بے آب کرد ⁂ خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید

حاسد آتش نژاد خاک بر سر کن چو باد ⁂ گر خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید

ملک را بازو قوی شد وین سرافرازی نمود ⁂ شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید

کیشداران ضلالت را هوای دین گرفت ⁂ پیشوایان شریعت را حیات جان رسید

راست عید مومنان آمد که در سالے دو بار ⁂ از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید

زان نثاراتی که بر فرق سلطان کرد شاه ⁂ چرخ را از سنگهای سرخ نه انبان رسید

آسمان با هفت امان از طرب بر چرخ شد ⁂ صبح با یک طشت زرین آستین افشان رسید

آن یکی پیغمبر است و آن دگر باشد رسول ⁂ نیست کفران میتوان بر سر این برهان رسید

هم بتاریخی که ماه از سال هفصد شد فزون ⁂ زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید

دوشش آنزمان که خسرو زرین قبا بغور — در می کشید خلعت عباسیان ببر

شاه سپاه هند که ماه است نام او — بر کرد طشتهای زمرد درست زر

یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت — از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر

والی عصر احمد عباس امام حق — وارث دهر وارث پیغمبر بشر

فرمان صدر ریاست که آئین دل فریب — پیدا فکنند کله نگاران بر سپهر

در جوف چار قبه بآئین که بسته شد — نه سرخ نه زرد یک مگس سبز در نظر

هر قبه نوع دیگر زر اندوده پیرهن — هنگامه ساز مجلس حوران نغمه گر

خیاط چرخ دوخته بر زاهن قباش — از پردهای سبز زر اندوده آستر

بهر انبساط صحن سرایش که جنتی ست — طاوس هشت بال مرصع کنگره پر

در بر جنابش طارم نه طاق سایه جو — بر حوضهاش کوثر فردوس رشک بر

در صحنهاش شعر طرازان شعر کوش — در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر

فراش آستانش در او به آستین — صدران با عمامه و شاهان با کمر

و ز گرد او برآسته تماشای خلق را — اظهار کرد هر فرقی آئین خوبتر

باسه این عمارت و آئین نگار او — روح القدس بامر شهنشاه نامور

این جشن شادی ست که از حضرت امام — آورده اند خلعت و فرمان معتبر

مضمون نشان آنکه در کنف حفظ شاه باد — بر روی خاک آبی و بادی و خشکی و تر

اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام — مامور امر شاه بد و نیک و خیر و شر

گر چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ — در تاج لعل بایدش اینک قد از خور

القاب شه که بر سر منبر برد خطیب — سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر

سلطان دین محمد تغلق جهان عدل — ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر

خلعت برنگ مردمک چشم داد امام — تا نور شرع در دل مردم کند اثر

ای بر قبای جاه تو از زر فری کبریا
از اختران لآلی و ز مه ترنج زر

ای بر کنار گوشه کشد روی سنجاب
خوان هزار کاسه نه چرخ ما حضر

در بیشه مهابت عدل تو زنه اهتمام
ایمن نشسته است آهو ماده ز شیر نر

تا در ریاض حسن و جمال بتان بود
بادام عین نرگس و پسته بر از شکر

باد العسل حل نشده اند و دو خصم را
بادام و در سر انگبیر بر مرقوم نصب

رویش سیاه باد و زبانش بریده باد
چون خامه هر که از سر حلمش کشیده سر

تار سیه تیر حسد شیخ که تابش بود بقوس
هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر

شلی برده باد در دل بی مهر دشمنان
پیکان انتقام تو چون ناوک سحر

ز اقبال آفتاب کمالی به بدر باد
کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی در مدح سلطان هند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر
خشک لبان را مباد مائده جز لعل تر

طاسک سیمین ماه تیره و نی آب شد
صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور

در نظر اختر آن سایه نمود آفتاب
راست چو سر بر فراخت جز به بجر و بر

ماه دو هفته است جام تیغ هلالش غلام
با شفق او را مدام سوی ثریا گذر

خون خرد بین آر بیش بیش که از حلق زاغ
بیضه زرین کشد طوطی طاوس پر

بلبله مرغ بیست کش از سر منقار خون
ی چکد و شمع دهد از زبان تر بر اثر

گشتی زر در شکم دارد و مهتاب یم
خیز و روان آتش هر سو لب های سیم بر

ای شب آشفته را بسته نگر در سحر
پسته لعل تر ار بسته نبات از شکر

روی بروئیم نه آینه سان واگیر
آن طبق لعل را از زبر طشت زر

سفره زرین یکی کاسه نقره است و دو
در تنگ هر کاسه یک شبه در صد گهر

آن گهر آرامش شور شش آرام دل
دان شبه آسایش صحن سرای بصر

۱۹

مردم چشم منی نی سببی همچو اشک
زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم ششدرم
سوزن عیسی مشو بخیه بر و بیم منه
ورنه ز جور و جفات پیش شهنشاه عصر
مهدی هو و اقتدا شاه سلیمان ظفر
ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت
خیر و شر نابتات رای ترا منتظر
خامهٔ تو ماه را پای نهد بر جبین
چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست
دشمن اگر همچو مار سر نهد بر خطت
در زمن عدل تو زیبد که زد عمر ورا
خامه ز دست تو ریخت ابر ز آب حیات
بر ز بر برق خشک برق دلی ابر پاش
یک الف از پنج نون تا زد و سوی منیم
مار ز راند و ده بین ذر دش مشکب تر
زرد قبا زنگی آتش کش رو میان
وقت دویدن کشد خال سیه بر جبین
ماسیه زرد دهن عنبر تر کرده خواست
سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق
رفت بیک تاختن از حبشه تا به چین
حاسد شه بی نوا هست لاغر و زرد و سیاه

دور ز چشمم مشو آب ز رویم مبر
آینه وش رو مکن قفل عفت در بدر
بهر من غمزده مرو ز پردهٔ شادی مدر
آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر
احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر
ای بت ناهید رخ بزم ترا جلوه گر
خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر
خنجر تو کوه را از خشم زند بر جگر
همچو همه عمرش بود و زد دشمن گذر
گر زدهم مرگش زند بر رگ جان نیشتر
نیست بجز مبتدا هیچ کسی را خبر
برگ بنفشه دمید گرد غذار قمر
در شکن دام مشک مرغ دلی دست پر
سر خطش نآورد جمله حروف دگر
مور سیه بین صد هزار دلی او بر قمر
تا بکشد هر سی سلسله دارش بکمر
گاه فسون ران شد آهنی [illegible]
تا بسی سی بر دست شد گرفت لب بر
رفتن آن ماه نو هست زشست تا سحر
داد بکافور خشک لاله از مشک تر
دست زده شسته سر زده و مختصر

تا که هنگام سپر شیر کند این ندا — کاهوی ماده گر بخت در دهن شیر نر
شاد در ایوان تو زنگی سیمین کمان — مسیح بمیدان تو رومی زرین سپر

و له فی تهنیت جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة الماویست — صف ملائکه این جا ستاده از چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در صف بده — هزار صفدر جمشید تخت بر یک پاست
صفی که چون مژه در پیش حاجبان منی — هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست
فضای عرصهٔ دیگر ستون بارگهش — محیط نه رفض هفت قلعهٔ الاسبت
سپهر بر در او پردهٔ نگار سینه — که راه بسته مدام از پی مخالف راست
درون پرده بهر گوشه که چنگ زنی — هزار مطرب و گویا و عندلیب نواست
ز نیل کوه روان بین ز بوق نفخهٔ صور — قیامت است که زین هر دو در جهان برخاست
اگر نه نقد بر این است این هزار ستون — چرا فضای درش عرضگاه روز جزاست
سبب چنان حرم آباد انجمن ان تماشا ست — که او متابع امر خلیفه و نیابت
ابو الربیع سلیمان خلیفهٔ برحق — که آستان درش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که شمس و منبر — بجان غلام و به تن چاکر و بدل هو لاست
ابو المجاهد غازی محمد تغلق — که هند و در او پادشاه چین و ختاست
امیر باروست آصف سلیمان دل — ندیم خاص و استاد بوعلی سیناست
نسب سکندر کشور گشای عالم گیر — که نعل اسب او به زافسر داراست
ز طول عرض جناب تو گر اشتست — مسافتی که خرد را میان ارض و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان — ز بهر آن که حدود زمانه ناپیداست
گشاده پنجهٔ دهن باز شیر بر چرخست — کشیده تیغ دگر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو چون حلق خصم تر نکند — ازان که قطرهٔ آبی میانهٔ دریاست

قلم که زرد قبا هندوی است در کف تو	اگرچه آب کش روشنیان ماه قفاست
هزار بار سیه کرد چهرهٔ مه را ماند	هنوز زر در سر او امتلای این سو است
نگین وار نشیند بجای بالش زر	چو حلقه بر در تو هر که را که پشت دوتاست
گشاده گویم عیدست خلق را آن دم	که بسته گردن خصمت برای قربان راست
همیشه تا که ز تأثیر مجمر زرین *	بهار غالیه دان نسیم باد صباست
گل سعادتت از خار نحس باد بعید	که سرو ذات تو بستان ملک آراست

در مدح سلطان

دوش چو شاهد حبش آینه در دهان گرفت	مطربه پنج سوی را مهر سه خواهران گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب	پر زده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت
ترک نسیج پوش مه ترک کلاه زرد گفت	قطب چو ز اطلس سیه خرقه طیلسان گرفت
قرص شکسته می نهد بر سر سفره بیشتر	دور فلک که طشت زر از سر هفتخوان گرفت
گر ز سیاه ترک را لشکر هند منهزم *	مه چو خدایگان از آن ملک همه جهان گرفت
خیز که باز زر بسر چتر نیلگون	گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان پارهٔ زرد آسمان	صبح دریده جیب از آن دامن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک	سوی جناب شه شد و روی بر آستان گرفت
پادشه جسم اعتلا احمد موسی لقا	آنکه هماست چتر او بر سر مه مکان گرفت
خیز که تیره در دهن لاله زرفشان گرفت	لاله ز ژاله در چمن لؤلؤی بیکران گرفت
بسکه سحاب بر و بحر بر سر کوه موج زد	کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو دید ز آینه سر همه کم و سفید بیش	حقه غازه در سر پنجه و همه سنان گرفت
گیسوی شب بر ابر قامت ترک روز شد	منهی سبز رخ ز انجمن شاخ ارغوان گرفت
قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد	سرو پیاده جامه رنیل زریح آن گرفت

سرو روان بانگر بر لب جوی دلبری — در چشم سنبل دوته گوشه ارغوان گرفت

مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پرست — لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت

گل چو لشنا و طشت باز ز هم کشیده تیغ خور — بلبل از این نگه دمت آتش فغان گرفت

بلبله گفت از سرم همه جیب را بریده شد — گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت

فاخته گفت بید را لرزه چرا است در برت — گفت صبا که مر ورا رنج غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را از چه جگر است غرق خون — گفت چمن که مر ورا قهر خدایگان گرفت

آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش — گوشه آفتاب را چون خط دلستان گرفت

تیر ز شست ناوک جنبه انتقام او — قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت

بر سر قصر قدر شش از بیم سیاس آسمان — شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت

راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد — خود قمر دو پاره شد سهم چو دو کمان گرفت

ای تو مهی که خنجرت صد مه غنچوان شکست — ای تو شهی که جا گرت ثابت غنچوان گرفت

قطره آب در بحر کف تو موج زده — آتش غصه خصم را جمله خانمان گرفت

خامه زر و جامه جوان خصم تو کرد سر کشی — دهر سیاه کرد رخ دهره سر زبان گرفت

کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین — از حبشه هلال وش سجده کنان اذان گرفت

برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل — بر لب بام چشم از آن هر مژه ناودان گرفت

سبزه ز شاخ زعفران بسته آب ارغوان — تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت

هر که بجز تو شد لیسو بعمه خواهران — چون مه رایتت بجور روز و غاقران گرفت

دولت چیست بر جهان آنکه شهنشه زمان — تیغ نفاذ عدل زد ملکت جاودان گرفت

تا که بود مهر و بر مشغله خنده ... تسبیح — آنکه عروس صبحدم مشغله در دهان گرفت

مدح زبان انس و جان باد بر این که شاه هند — پایه تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات تسبیح و توصیفات محجوب

بیا که حلقهٔ درگاه شاه دایره ایست / که در میانش کم از نقطه بود عالم

بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم / که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم

که دید بادی شعلش میان آب روان / که هشت ماه مسافت رود بیک دو قدم

زهی سکندر دارا غلام سام حسام / زهی محمد موسی کف و مسیحا دم

زهی سرای تو ایوان کبریای ازل / زهی در تو حریم سرادقات قدم

غلام حلقه بگوش تو پادشاه عرب / گدای تره فروش تو مقتدای عجم

نگینه دار بود چار بالش زر زمین / کسی که دست ترا بوسه داد چون خاتم

هزار بچه روشن بهر شبی زاید / ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم

چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت / گرفته دست برادر اجل بخیل و حشم

نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا / نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم

الم ندید ز نطقت زبان استفهام / کز آن الم خبری نیست مبتدا را هم

زبان بریده چو تن زرد و روسیه بادا / کسی که سر کشد از حکم خط تو چو قلم

بکار خانهٔ گردون ز رفعت در تست / که رخت بخت خرد مشتری ببیع سلم

بر آستان تو یک حج ورای صد عمره است / که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم

لوای فتح ترا آن چنان نصب کردند / که افسر سر غولست طابیک پرسیم

بروز ترک امروز مه شد سوار بر ادهم / سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم

کلاه نقرهٔ خامش باختران مصنوع / قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم

ردای عودی او از ترنج زر باشبی / ضیای چهرهٔ او از طلوع صبح دژم

گشاد تابش او تنگهای بخچه زر / کشیده بر سر او شام سایبان ظلم

چو چنگ میشود از قرب دف ولک رباب / فزون ترست ز مهر و باتفاق اسم

گهی شود چو کمان و گهی شبه گه تیر / چو روی و ابروی و زلف زره نگار صنم

مگر شهنشه هندست زان نهد هر سو — هزار کرسی زرین برین کبود خیم

مطلع

چو ماه من کشد از هند گرد ترک حشم — ز ملک سینه برآرند دمار لشکر غم

شفق مثال بخوناب دل کنم هر دم — کتابهای غمش را کتابهای علم

ز نی لبت گهر تر فشانده در یاقوت — خطت ز غالیه زنجیر بست گرد لعبتم

ز پستهٔ تو دل شور بخت ما بریان — ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما درهم

بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز — که دید ذره که بر دین درو بود مدغم

بجز دو زلف تو ای زهرهٔ هلال ابرو — که دید سایه که بر آفتاب گیرد چشم

بکم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکه — تو ماهی و چه عجب باشد ار مه آید کم

چو کلک خسرو ملک ست خط سبز لبت — که هر دو بر ورق ماه می کشند رقم

خدایگان سلاطین محمد تغلق — گزیدهٔ خلفا بو المجاهد اعظم

اگر سحاب کف او نمی نبید اوشر — ثمر همی نشدی از نهال کرم کرم

مباد آینهٔ عشر تو دمی تیره — اگرچه صورت بی جا رسد برآرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح بادشاه

باز کبود نیست چرخ بال زنان در هوا — باز سفید ست صبح مهره زرد در قفا

مرغ سرانداز شد بلبل دمساز شد — زاغ سیه باز شد در قفس ازدا

گل سحر لوگ دم بر سر جبار زد — کاهو زرد اسد با بره شد در چرا

شاهد رومیست روز زاهد هندیست شب — این همه عالم بدق وان به ورم مبتلا

سرو مرا چو ورق آبلها سر بسرش — دق زده آنا که نیست آبلها را دوا

آینه جام نیست تا بدمی به شود — اینک نیش نوا بر رگ چنگ آزما

بسته لبی را نشان در پی بادام جنگ — تا دهد ابریشمش فندق تر را نوا

سوی مه چارده پنجهٔ مه نو فرست — تا سوی پروین رود از شفق تر خطا

جام که آبیست خشک آتش تر در شکم
زین قدح ار بکند دم نوش کسی صبحدم
عقل تو گیرد کمال جان تو یابد صفا
مستی جان بایدت میکده رو که هست
ور تو بدنیا بهشت میطلبی زو ببین
سه ختنی شب روند آینها در قفا
زر ده شمشاد وش سرکش سه تن غلام
گه ز رخ قیرگون فرق کشند بر قمر
سلسله بندد ز شام بر سحر این ماه لقا
ازل او مال دو نیمهٔ پنجه دوم
از صد و هفتاد او گر نگنی اندکی
تختگه ماه را خسرو شیرین سخن
تا بزند بر دلی چشم تو تیر جفا
زهره و ماه نو زهر دو بهم در قران
زلف تو از روی تاب سایهٔ خورشید پوش
بر رخ بدر اختران زان شفق آلوده اند
خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن
مار سیاهست مرا مورچهٔ زر و کرد
شاه فلک آستان ماه ملک آشیان
آنکه ز فیض عطاش آز گدا شد غنی
روز وغا چون گرفت قطرهٔ آبی بکف

ور نه نهش خاک باد از نکند میل ما
از کف ساقی مهر در حرم کبریا
غم شودت پایمال دل شودت پر صفا
مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا
مجلس سلطان عهد سایهٔ لطف خدا
سیم طلب در میان زنگی زرین قبا
آنجور او نهند تا ختنش تا ختا
گاه کند سرنگون در برهٔ بحر آشنا
غالیه ساید مدام عاج بدین گهر باید
سوم او چارده هست برین چل گوا
باشد او را توان خواندگی بی ریا
دستگه شاه را نو خط فرمان روا
قوس ترا مشتریست زهره به بیع وفا
شد مه نو منخسف رغم رصد ساز را
لعل تو در آفتاب ذره پر ذین نفا
کز طرف روی روز روی نماشد چرا
چشم تو در باغ حسن آهو نرگس چرا
داد من آخر دهد شاه سلیمان لوا
مهدی عیسی جبین موسی حجم اعتلا
وانکه ز فرط سخاش بحر غنا شد گدا
بحر ز بیم آب شد بر تن خود چون هبا

٢٧

وقت سخا بر فشاند بحر کف او چو دُر
پر عرق سرو شد عارض ابر از حیا

هست فلک رخش او گر کف کلک بخش او
پر ز زر است زرست روی زمین چون گیا

کفش گدائی درش چون فگند مینح لعل
خاتم دستش کند حاتم دست سخا

بر سر والی رُوم جاکر او تاج نه
بر سر خاقان چین بندهٔ او بادشا

آبی شده زانعام تو در چمن از زر کشتی
دامن خاتون گل پارهٔ به هفت جا

چشمهٔ خورشید را گر ز دو طرف می رود
بند کنند حزم تو بر سر لائی دجی

گرمئی خورشید تو ژاله فشان ابر شد
خنجر خون ریز تو لاله فشان گند نا

گوشهٔ ایوان تو حاوی هفت آسمان
بندهٔ دربان تو خواجهٔ هر دو سرا

گرد فضای سپهر و گرز تو یک حمله کرد
از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا

تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما
باد در اوج شرف مملکت را بقا

هر مه یکسال او مدت یک دور چرخ
ساعتش هر روز او هفته روز جزا

در فتح قلعهٔ نگر کوٹ و تعریف و توصیف او

چو بادشاه جهان گیر عالم بالا
بفرو خانهٔ سرد وزیر شد تنها

گشاد حصن نگر کوٹ را که سنگین بود
شد زمانه بتاریخ او حینلوا فیها

سپهر حصار که ربعی ز حلقهٔ در اوست
محیط نه ربض هفت قلعهٔ مینا

چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او
فضاسی عرصه بام رواق او ادنی

چو بام چشم بلند ست و همچو مردم چشم
ازان سواد وسی آمد میانهٔ دریا

نهاد او ز صفا بود و آن صلابت داشت
که مور را نه سکندر گرفت و نی دارا

برون او همه دیوان منجنیق انداز
درون او همه حوران آفتاب لقا

کنار او همه جا مهوس کرگدن گرداز
صغار او همه طاوس عندلیب نوا

فریق او همه سرخیل کاروان حشیم
طریق او همه بر حد شاه راه فنا

سگان او همه شیران آسمان بیشه / کسان او همه غولان اژدها سیما

بدین حصار معظم شهنشه عالم * / بشب در آید با صد هزار عز و علا

قطار موکب اقبال در توجه روی / سوار لشکر ارواح در فضای قفا

صفی که چون مژه در پیش حاجبان میر نیست / هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا *

زدود مشعلهای نوشت بر مه تیر / سواد آیت اسری بعبده لیلا

سلاحدار سهیل و کلاهدار شعر / سپاهدار سپهر و نگاهدار خدا

سنان کشیده عطارد که ای فلک سجده / زبان کشاده زبانا گرای زبانه دعا

زبان تیغ بخون حسود تشنه سیراب / دهان فتح بشکر کمال شه گویا

بتن متابع شرع محمد مرسل / بدل مطاوع امر خلیفهٔ دنیا

ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی / مدار شرع نبی شمع دودهٔ خلفا

امام حق که شد اورا محمد تغلق / بدل غلام و بتن چاکر و بجان مولا

اگر حصار گشاید بود بنام امام * / وگر بدینه طراز بود کسان ورا

زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم / خهی لوای تو سایه نگار نه مرعما

بساط بارگهت صد چو اطلس گردون / غلام بارگهت صد چو بادشاه ختا

فروغ سایهٔ چتر سیاه تو خورشید / فرود پایه تخت بلند تو جوزا

بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت / نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا

که از مسیر دبور فراق حضرت شاه / نه تار ماند نه پود از ردای عشرت ما

زدور چرخ بدوران شاه میخواهد / که بیش بدر نگردد ز آفتاب جدا

همیشه تا که زدوران کلاه زر پوشد / قبای سبز مرصع شب سیاه ردا

هزار سال بقا باد شاه عالم را / ولیک ساعت آن بهمال ضعف روز

بحلقهای سران گوشوارهٔ جان باد / شمار این سی و یک دانه لولوی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف ستاره‌ها

بر سر چاه زنخ بین آهوی زنگار را | سیل شده لمان نگر ترک سنان گذار را
بر سر طاس انگون سوی سرای مشتری | رقص کنان دوان نگر شاعر زرنگار را
روی روز را ز سر رفت کلاه زر چو شد | صد ره تسبیح یکشبه شاهد زنگبار را
نقطهٔ زرد تا شده بر ورق سحر رقم | بو که بدست آوری چون قلم آن نگار را
خیز که لاله‌زار شد سبزه فشاند نسترن | روی ز لاله بر فگن سنبل تابدار را
همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم | این همه هست از توام نیست رجا کنار را
بسته حل شده سوی عقد گهر روان شود | گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را
بدر پر از شفق کنند این دو ستاره راز غم | گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را
مار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم | حسن لقای خود کنم مدحت شهریار را
حاکم طول و عرض ارض آنکه نزار طعنه زد | نعل سم سمند او تاج سر طلب یار را
والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد | بر سر طاق آسمان خیمهٔ اعتبار را
ای به نثار بزم تو ریخته مطرب فلک | در لگن زمردین گوهر ناشمار را
هشتم هفتخوان چو شد کاسهٔ خوان مجلست | شیر هیون نگون کند حاسد کرگسار را
دایرهٔ فلک کم از نقطه فتاد در میان | عرصهٔ جود داد قدر تو صحن سبزه‌زار را
شب ز سپهر بالت ار سلسله بر سحر نهد | سر ز قصب امان دهد چادر مستعار را
در سر بحر جای بین زنگی زرد جامه را | سیم بزیر پای بین ترک سیه عذار را
قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود | میل براد راجل زاده کوهسار را
روی زمین برای کلک تو گرد انجمان | پیش ندیده کس بچین زنگی زلف یار را
رو که ز مفلسی بجز تیغ تو نیست در جهان | قطرهٔ آب در جگر دشمن کامدار را
تا که خزان سوزان زرد برآرد زعفران | سبز ز دست زر کند دامن سبزه‌زار را

۳۲

قصاید بدر چاچ

لبت از شفق پروین بدر از مهر او هر دم
همه واشک عین آید همه تن چشم چون بیاغر

من سرگشته از لفت چه رو آشفته میدارد
بر انشانی چو بیرون شد بعهد شاه بحر و بر

چه بجست آنکه در آب روان نوخیز زند آذر
کنارش در میان سیر میانش مسکن اژدر

محیط پنج شاخ از روی بر و یکقطره زان یکدم
که خواهد از رخ عالم بشوید گرد و شور و شر

زبان کرد ار چون دیم بوی خون زر اندوده
مژه دیده آرد چون چشم همه ویش پر از گوهر

ز بحرش سنگ بگذارد وز وصلش ز ریشه بازد
اگر روزی سر افراز در باید از ملوک افسر

فروزد لالها آن دم که در برگ چنار آید
دهد بر مردم دیده خیالش برگ بید تر

ز چرخ ار تابشی دارد همه ویش پراختر بیز
بهندار نسبتی دارد ز رنگش تیره دل بنگر

سه حرفست نام آن طوطی که لب کرتر زبان دارد
دو بلبل زیر پر دارد که او را فجار صد شد سر

بر سینه گر برون آید جواهیمان از در خانه
در اندازد سر از غیرت قفای دشمن سرور

چه برفست آنکه برف خشک میوه شد بار تر
چه فرقست آنکه سر در مشک دارد چون خورد خنجر

چو شمع از سر بر بدنش بر وسیم هر ساعت
از ار عنبر بپوشد نگار که ربا پیکر

بر برزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره
نشاند برگل بادام شاخ زعفران عنبر

بهندستان آورد از چین چو مشک گرد آن نعیجه
خرامان میرود در صین کنان دریا خود معجر

مثلث باشدش نام و مثلث است در مرکز
چو از مرکز برون آید مربع گیر دش در بر

یکی زان حرف آخر را ده و زان نیمه پنجه
ولیکن حرف اول را بجز مجذور دو مشمر

چو این ماهی زرین را بجز کف برد خسرو
مرا ورا پنج ماه نو بسوی مه شود رهبر

خداوند عصه عالم محمد شاه بن تغلق
که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر

پشت سنگ و قدر خان قدر رود آرد آرش
سیاوش وش موید بد تهمتن تن مظفر فر

ازین پس خصم با تیغش بسکین همید بسکین
ازین پس ظلم را عدلش بخنجر بشیر دخنجر

تن یکران ز رزمش اقدم لاتیح بود الاتح
کف ساقی بزمش را پیاله خور بود در خور

مطلع

پروین زچه پنهان شد در لعل شکربارش ** زنجیر گره بست از شب گرد مه رخسارش

از نرگس بیخوابی آب بقسم افشانم ** گر سبزه دمد روزی بر صفحهٔ گلنارش

چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را ** گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش

بر آینه گمه بین آشفته صف مورش ** پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش

آهی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد ** آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش

دانم نشود چون گل از بند خود آزاده ** گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش

یک ذره زمهر او نقصان نشود در بدر ** آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش

زلفش بسیه روئی شد خصم شه عالم ** کز کنگرهٔ خورشید آویخت نگونسارش

فرمانده بحر و بر شاهنشه دریادل ** کز نیل سحاب آید هنگام سخا عارش

بر باد سلیمان به آن روز توان دیدن ** کو را جولان باشد بر مرکب رهوارش

چون دفتر گل باد انه دائره سه پاره ** گر همچو قلم نهند سر بر خط اقرارش

ای خسرو شیرین بین خط لیلی ست سر کلکت ** مجنون بزنجیرست ماه از غم رفتارش

بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت ** پابسته در آهن بین چون صورت پرگارش

آنرا که تب کینت بگرفت برد مالک ** تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش

قهری که فلک دارد در سینه نهان از تو ** بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش

عجبی که عدو دارد انیست زنقد عین ** گر جزع عقیق افشاند بر روی چو دینارش

ماه سر خرگاهت کو سر بفلک بردست ** فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش

گردون زسر تمکین داود سلیمان فر ** هر بنده که در دیوان عون تو بود یارش

بسیار بروز آرد شب ماه سر کلکم ** تا شاهد مدح تو شد محرم اسرارش

تا شسته سینا را در دود سیاه شب ** صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش

صد مشعله می خواهم افروخته روز و شب ** در دودهٔ اقبالت از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و چرخیات و تعریف محبوب

قطب زان کرد عزیمت سو خط محور — کاژدهایی ست بره با وی یک مهره زر

قطب فیروزه رود ابر سه خط رفت هوش — برقص رو قبا خفته بکام اژدر *

مار در جنبش و قطب سهیز از حرکت خالی هست — نعش ازان چرخ زنان گرد سر دختر

بست و یک پیکر نور اند در ایوان شمال — همه چون گوش دلارام مرصع زیور *

درمیان همه سر حلقهٔ این طائفه قطب — لیکن از موی نبود تیره تری یک پیکر

حارس صومعهٔ او شب و روز اند دو خرد — دورتر اکبر و نزدیک تر او اصغر

بر در بارگه عزت او کیکاوس — همچو جاروب کش نهاد ست گدایی بر سر

بر در مطبخ خاصش بکف برساوش — سرغول ست بغایت گره فرشت نظر

پیش رو پیر جدی راهنمای قبله — عابدی را که سو کعبه نباشد رهبر

هر یکی دوخته بر خرقهٔ خود چند درست — همچو با خفیه ندارند زر از یکدیگر

گرد سر حلقهٔ خود جمله مریدان ز اخلاص — گشته رقاص روانشان زپلاس اخضر

بر در بار جلال احدی شیخ و مرید — همه صوفی دم و واقی قدم و فربا بر

همه در معرفت کنه کمالش حیران — همه در منزلت عز و جلالش مضطر

همه در میکدهٔ خاص و صالش بخواب * — همه در بتکدهٔ مهر جمالش بی خور

شب و روز اند ثنا خوان خداوند جهان — صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشر

تا نبات لب تو رسته نشد گرد شکر — کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر

حلقهٔ زلف ترا دائره مه بکنار + — نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر

بستهٔ شور تو مشهور بعلم منطق — نرگس شوخ تو مغرور باقسام نظر

گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه — به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر

ای لب می وش تو ساغر جانرا لائق — ای شب سرکش تو گوشهٔ مه را در خور

بر ستاره شود آن روز رخ بدر زمهر — که بر آید شب آشفته ترا گرد سحر

۳۵

۱۲

لعل دُربارش تو همچون لب خسرو شیرین ... مشک گل بوش تو چون خامهٔ شه ماه پسر
حاکم مشرق و مغرب که بمنشور احکام ... بر سر جملهٔ سلاطین جهان شد داور
شام درگاهش هندو و گار زیر قبا ... صبح دربارگهش زرده زرین مغفر
پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود ... بر سر عرش اگر جلوه کنند روز خور
آفتابی که بجز رای منیرش نبود ... گر همه را الشب چارده بینی انور
آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود ... گر نبات شکر آلوده چکاند عنبر
قصرش آن چرخ که بر کنگره بر جش عقل ... عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر
ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک ... وی چو شمشیر زده بجز کفت موج گهر
اندرین هم که ز جور فلک شیشه نهاد ... همچو جام مند بخون غرق مدام اهل هنر
ذره وار اند پریشان و هوا جو فضلا ... صبح وار اند نشسته جملا بر سر خور
بر ندیده تو اندر رخ عیسی ز بیدہ ... چار گشته همه را گوش بشنو نغمهٔ خر
عمر دگر از زنان زید بمیرد هر گز ... مبتدا را نکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بار و محبوب

چون رفت سوی ماهی از دلو چشمهٔ خور ... در آب خشک باید آتش آر آتش تر
زان پیش کاسمان را طباخ صبح بنهد ... هر هفتخوان گردون یک طاسک معصفر
زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد ... بر خرقهٔ کبودش یک پاره کم ز عنبر
خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامی ... کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر
دریا میان زورق صد بار موج خون نج ... بر پشت ماهیانش تکیه هم سواب آذر
روشندلان ندیدند یک ذره تفاوت ... از آفتاب گردون با آفتاب ساغر
آهوی آتشین را چون بره در بره آرد ... کافور خشک گردد با مشک تر برابر
شب زنگیست گریان آئینه ایست بر کف ... صحبت ترک خندان دستار زرد بر سر

۳۶

مطلع

برزین زچه پنهان شد در لعل شکر بارش — زنجیر گره بست از شب گرد مه رخسارش

از نرگس بخواب آب بتسم افشانم — گر سبزه دمد روزی بر صفحهٔ گلنارش

چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را — گر یک سر مو منیم از وی شده بیزارش

بر آینه گمه بین آشفته صف مورش — پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش

آهی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد — آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش

دانم نشود چون گل از شبنم خود آزاده — گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش

یک ذره زمهر او نقصان نشود در جد — آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش

زلفش بسیه روئی شد خصم شه عالم — گر کنگرهٔ خورشید آویخته نگونسارش

فرمانده بحر و بر شاهنشه دریا دل — گر بذل سحاب آید هنگام سخا عارش

بر باد سلیمان را آن روز توان دیدن — کورا چو لاّن باشد بر مرکب رهوارش

چون دفتر گل بادا ته دائره سه پاره — گر هیچو قلم ننهد سر بر خط اقرارش

ای خسرو شیرین بین خط لیلی ست سر کلکت — مجنون به زنجیرست ماه از غم رفتارش

بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت — پابسته در آهن بین چون صورت پرگارش

آنرا که تب کینت بگرفت بر دمالک — تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش

قهری که فلک دارد در سینه نهان از تو — بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش

وجهی که عدو دارد نیست زنقد عین — گر جزع عقیق افشد بر روی چو دینارش

ماه سحرگاهست کو سر بفلک بر دست — فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش

گردد ز سر تمکین داود سلیمان فر — هر بنده که در دیوان عون تو بود بارش

بسیار بروز آرد شب ماه سر کلکم — تا شاهد مدح تو شد محرم اسرارش

تا نشسته سینا از دود سیاه شب — صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش

صد مشعله می خواهم افروخته روز و شب — در دودهٔ اقبالت از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و چرخیات و تعریف محبوب

قطب زان کرد عزیمت سوی خط محور — کاژدهائی ست بر و با دو یک مهرهٔ زر

قطب فیروزه روا بر سر خط رفت ز هوش — راهش از رو قبا خفته بکام اژدر

بار در جنبش و قطب از حرکت خالی هست — نعش از ان چرخ زنان گرد سر خنجر

بیست و یک پیکر نورند در ایوان شمال — همه چون گوش دلارام مرصع زیور

در میان همه سر حلقهٔ این طائفه قطب — لیکن از موی نبود تیره تری یک پیکر

حارس صومعهٔ او شب و روزند دو خرس — دورتر اکبر و نزدیک تر او اصغر

بر در بارگه عزت او کیکاوس — همچو جاروبش نهادست کلاه بر سر

بر در مطبخ خاصش بکف بر ساوش — سر غول ست لغایت کره و زشت نظر

پیش رو پیر جدی راهنمای قبله — عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر

هر یکی دوخته بر خرقهٔ خود چند درست — همچو ما خفیه ندارند ز راز یکدیگر

گرد سر حلقهٔ خود جمله مریدان ز اخلاص — گشته رقاص رواشان ز پلاس اخضر

بر در بار جلال احدی شیخ و مرید — همه صوفی دم و واقف قدیم و فر بار

همه در معرفت کنه کمالش حیران — همه در منزلت عز و جلالش مضطر

همه در میکدهٔ خاص وصالش بخواب — همه در بتکدهٔ مهر جمالش بی خور

شب و روزند ثنا خوان خداوند جهان — صبح و شامند دعا گوی خداوند بشر

تا نبات لب تو رسته نشد گرد شکر — کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر

حلقهٔ زلف ترا دایره مه بکنار — نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر

پستهٔ شور تو مشهور بقسم منطق — نرگس شوخ تو مغرور باقسام نظر

گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه — به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر

ای لب می وش تو ساغر جانرا لائق — ای شب سرکش تو گوشهٔ مه را در خور

بر ستاره شود آن روز رخ بدر ز مهر — که بر آید شب آشفته ترا گرد سحر

لعل دُر پاش تو همچون لب خسرو شیرین | مشک گل بوش تو چون خامهٔ شه باد سپهر
حاکم شرق و مغرب که بمنشور ایام | بر سر جملهٔ سلاطین جهان شد داور
شام در بارگهش هند و گار نیز قبا | صبح در بارگهش رو زرین مغفر
بادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود | بر سر عرش اگر جلوه کند روز خور
آفتابی که بجز رای منیرش نبود | گر مهر را الشب جار ده بینی انور
آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود | گز نبات شکر آلوده چکاند عنبر
قصرش آن چرخ که بر کنگره بر جیش عقل | عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر
ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک | وی چو شمشیر زده بحر کفت موج گهر
اندرین دم که ز جور فلک شیشه نهاد | همچو جام منه بخون غرق مدام اهل هنر
ذره وار همه پریشان و هوا جو فضلا | صبح وار ند نشسته جهلا بر سر خور
بر دو دیده نتوانند رخ عیسی دید | چار گشته همه را گوش شنو نغمهٔ خر
عمر دگر از زدن رزید بمیرد هر گز | مبتدار انکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون زرفت سوی ماهی از دل حسته که خور | در آب خشک ماهی آتش آر آتش تر
زان پیش کاسمان را طباخ صبح بهد | هر هفتخوان گردون یک طاسک معصفر
زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد | بر خرقهٔ کبودش یک پاره کم ز عنبر
خور با سیاه چشمان دشت سپیده جامی | گز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر
دریا سیان زورق صد بار موج خون زد | بر پشت ماهیانش یکدم سوا لب آذر
روشندلان ندیدند یک ذره تفاوت | از آفتاب گردون با آفتاب ساغر
آهوی آتشین را چون بره در بره آرد | کافور خشک گردد با مشک تر برابر
شب زنگیست گریان آئینه ایست بر کف | صبحست ترک خندان دستار زرد بر سر

بگریخت او هم شب زین پلنگ بر پشت
چون بست شاه مشرق هر آن زرهزار اشقر

ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور
عناب شکرینت لعل و درست در بر

دلهای شوربختان بر پای آن ز بسته است
تا آن نبات سبزت رستست گرد شکر

در عنبر تو لاله در پستهٔ تو لؤلؤ
در غنچهٔ تو نسرین بر بخیهٔ تو آذر

چون سرو در بر ای تازه نهال خوبی
تا عاشقان بیدل خندند سرو در بر

روزی که سر برآرد شب از کنار ماهت
بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر

آنسر شکسته زنگی از سرکشی به چین شد
بر گرد روم صف زد از زنگبار لشکر

سرحد نیمروزست شام خط تو از چین
خورشید نیمروزست رویت چو را داور

بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی
اقلیم بخش احمد کشورگشای حیدر

بر آستان جاهش جبریل خویشتن را
صد ساله راه دیده از کائنات برتر

ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم
وی پنج شاخ دریا در آستینت مضمر

ای بندهٔ خلیفه در پیش تخت بختت
نائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر

ای مادح جنابت مفتی چار ملت
وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور

از خامهٔ کمالت یک نم هزار دریا
وز نامهٔ جلالت یک خط هزار دفتر

در رزم تیغ بهرام از حملهٔ تو چوبین
در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور

گر بر خط تفاوت نه دایره نه گردد
حاک باد نقطهٔ قطب از حرف خط محور

رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا
مه خاک کرد بر سر از دست آن تکاور

آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت
آن نار بحر پرور وان آب خاک گستر

یکران و زین خامت آب روان و گلبن
پیل و در سرایت کوه روان و محشر

نعل براق زینت ابروی شاه مغرب
دود چراغ بزمت روی عروس خاور

در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود
سحر یکی نه پدر را بالای چار مادر

گر عدل تو نبودی این پنج شبوبه مطرب / با قطب جمع گشتی تا مرکز سه خواهر
جز صورت سعادت کز چرخ هیات آرد / هم حقهاش بشکن هم پردهاش بردر
مقطع طلب نمودم هر بیش و آخ خصمت / در شعر هاکم افتد مقطع ازین نکوتر
تا زیر بال طوطی طاوس شبنما را / هر صبح در رباید عنقاے زرد شهپر
بادا چو طائر قدس در صید گاه هیجا / پرواز باز حیرت بالاے چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور / بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور
سراے دهر شد الحان سراے سر تا سر / ز لب خروس خروش و نوا کمی ناے طیور
چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت / ز ترس ترس زر اندوده تیغ یعنی هور
در بیز زهرهٔ زهره چو دهر دهره زر / نموده جیش حبش را چو مغفر فغفور
بهند راه فراره فراره زد سه رنگ / چو قوقهٔ کلهٔ شاه چنین نمود از دور
ز سهم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت / قبول رونق اقبال شاه تام راه فتور
سپهر تیغ زر اندوده میزند هر صبح / ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از ممدوح خود

بباغ ملک بسیم نسگ گلی ببار آمد / که پیش عارض او ماه شرمسار آمد
ز مهر مشتری او بکشدم که آن مه را / نجوم زیر زره یاقوت آبدار آمد
کمند طرهٔ او بر کنار لالهٔ تر / چو سنبلی ست که از باد بیقرار آمد
خدنگ غمزهٔ او در خم کمان ابرو / ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد
سواد خال رخش در بیاض دیدهٔ من / چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آمد
چو بسته گشت دل شور بخت من بربان / که تنگ شکر او لعل در نثار آمد
شکسته شد دل خورشید همچو سه بردیم / بدست بد ... ران دم که آن نگار آمد

بچنگ طرهٔ او دل چنان عقید شد	که از سراچهٔ دل نالهای زار آمد
چو شاخ مرجی ماز د امتحان درباخت	بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد
قرار بیعه لعل حیله بست برنه صد	اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد
ز فیض یاد تنش حقهٔ عقیق دهان	صدف مثال پر از دُرِ شاهوار آمد
بدان خدای که در دامن فلک ز عطاش	هزار تنگهٔ زر هر شب آشکار آمد
به نعل سُم سمند بیت که پیش گوهر او	در بیت مغربی شرق کم عیار آمد
که بدر بدره چو بکشاد نیم حاصل شد	که بود ضعف کل آنذم که در شمار آمد
هوای وجه زرم روی زرد گرد جهان	که نقد عیش روان گشت و در کنار آمد
ندای بوقت سحرگه که رو می خندان	ق گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد
ندای هاتف غیب از سرادقات جلال	بگوش هوش من خسته دلفگار آمد
که روی زرد مکن تیره دل باخود دار	که وقت تربیت شاه کامگار آمد
خدایگان سلاطین و دین محمد شاه	که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد
شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه	که آسمان لقبش ظل کردگار آمد
فلک جنیبت خاصش شدست از سر مهر	که آفتاب بروزین زرنگار آمد
بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع افتاد	که قصر خندق او برج نه حصار آمد
نهاد افسرے از شاهوار مروارید	که او به بندگی شاه حلقه دار آمد
بحالتے که سران گوش استماع نهند	چو نعل اسپ شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر چرخیات

صبح عنقاییست سیمین مرغ زرین در دهان	شام ورقاییست مشکین بیضها در آشیان
غایت دان این زر بر مهرهٔ شهبای روز	رخش همت زین جهان بیرون جهان
بهر مستی کن بگیر آیینهٔ ساغر به کف	صبح اینک در قفا آیینه دارد چون نهان

خشت زرین گر برافتد از سر فیروزه خشت — جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان

جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل بر زند چاک — هر دو را زان بر گریبان گوی زر بست آسمان

شب سیه دل بود دگر با این روی چون بی گوی شاه — زان بزخم تیغ خورشیدش برون کرد از میان

سایهٔ چتر سیاه آل پیمبر است مهر — لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان

آفتاب ملک و دین مولی امیر المؤمنین — بندهٔ امر خلیفه پادشاه انس و جان

حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم — جرعه نوش احترامش هم زمین و هم زمان

ای گدای قدر تو عنقای گردون انجمه — وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان

سدهٔ قصر همایونت که چرخ اعظم است — تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران

حلقهٔ درگاه با جاهت چو عرض عظمه داد — جای بر دائرهٔ یک نقطه آمد در میان

از مقام خود برآمد عرش پانصد ساله راه — تا نهد در بارگاهت روی خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص بحر خرد است — قیمت افزای در جان خود است

ناقلان نقص خویشتن جویند — گوش کن کین حدیث معتمد است

نه پدر را ز چاره مادر عصر — در کنار حدوث شش ولد است

جمله سرمست غفلتند و یکی — طالب وصل ذات لم یلد است

بعد آن کس که باغ دنیا خواست — ای موحد سرای تو لحد است

بشکنی طارم مقرنس چرخ — که خرابی او به یک لگد است

بر سر بام چرخ پای مکوب — زانکه نه چرخ سقف بی عمد است

دل عاشق که راحه گل نیست — کارگاه جلالت صمد است

خانهٔ دل بنای لم یزل است — نه برآوردهٔ آب سنت و جد است

دل فاسق خزانهٔ حق نیست — گلخن دود آتش حسد است

قطعه

سلطان چار بالش شش روزهٔ سپهر
ای سایهٔ ز چتر سیاه تو آفتاب

از دودهٔ چراغ تو یک ذره هفت شمع
از بحر پنج شاخ تو نه چرخ چون حباب

عالم ز جام عدل تو نوعی شدست مست
کان مست را بعمر نبیند کسی خراب

خاک جزیره در دهن سمندر تلخ باد
گر از نهیب عنف تو کند شور و اضطراب

تدبیر استقامت مثال تو امر کرد
تا تشنه را ز لال دهد لمعهٔ سراب

تأثیر انتقام جلال تو جبر کرد
تا زعفران غم آرد و شادی برد شراب

بهر سپهر فرق علامت ز مهر خویش
در کارگاه خویش نقب بافت ماهتاب

شاه ز دو حاجبند که پیوسته کرده اند
ترکان مست را خم محراب جای خواب

نار استی که آن دو سیه روی میکنند
بر مردمی که نور بصیر را دهند آب

داد فساد شان ندهد هیچ قاضیی
الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندرست که کلک و ش شاخ او
آب حیات از ظلمات آورد برون

زان زعفران غالیه خور میچکید شکر
زان گنبد نای لاله فشان میوزد سموم

تیغش که آفتاب ز سهمش سپر گرفت
بحری ست پر جواهر و در جیبت پر نجوم

این هندویست از دو طرف قاطع امور
وان رومیست با دو زبان ناشر علوم

ای روز و شب ملائکه را بر درت طواف
وی صبح و شام اکاسره را بر درت هجوم

گر از چراغ رأی تو پروانه پر برد
بر خویش شمع مه نگذارد دگر چو موم

خود را به تیغ قهر تو سه پاره کرد ماه
زان در سواد شام برو میکشد رقوم

تا شاهباز چتر تو زرین کشاده بال
از بوم روز کور تر آمد حسود شوم

تجار جور خواست که آید بملک شاه
وقت آمدن بر قدمش دید با قدوم

مدح آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ارچه ز اولاد آدمم
از روی مرتبه ز همه عالم برترم

چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش
گردد همه جهان بحقیقت مصورم

خورشید آسمان ظهورم عجب مدار
ذرات کائنات اگر گشت مظهرم

ارواح قدس چیست نمودار معنیم
اشباح انس کیست نگهدار پیکرم

بحر محیط رشحهٔ از فیض فائضم
نور بسیط لمعهٔ از نور اظهرم

از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند
از نور آفتاب ضمیر منورم

روشن شود ز روشنی رای من جهان
گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم

آبی که زنده گشت ازو خضر جاودان
آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم

آن دم که زو مسیح همی زنده کرد جان
یک نفخه بود از نفس روح پرورم

فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من
یک اسم اعظم ست حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد
شاهبازان را ازین پرواز کردن باز ماند

ابر تقریر عطای شاه می کرد از حیا
تا بروز حشر دریا دهانش باز ماند

آفتاب جاه شه ز اوج شرف رفعت گرفت
خصم زان چون سایه چه در حضیض از ماند

همچو ماه جاه کش بدخواه می جست ارتفاع
از طلوع خویش هم در مبدأ آغاز ماند

آنکه رویش را سیه کردی ز سر خط بها
تا قیامت یادگار از خامهٔ سر باز ماند

تا ز تیغت گرد و روئی بود و تجوی حسود
در میان انجمن مینای لعل انداز ماند

باد غلطان بر زر رخسار خصمت اشک ورا
همچو آن عاشق که در هجر بت دمساز ماند

قطعه

ای گوهر بنانت پیرایهٔ ظرافت
وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت

چه در حساب بود آن کسی که نشناسد — صحیح راز سقیم و صحاح راز کسور
همیشه تا که سرابرده دار چرخ زند — بصبح خیمهٔ زرین برین معلق سور
مباد خالی یکدم چو بوستان جنان — سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات محبوبان

چو خوان سبز فلک زر نهان کند در قیر — میان لاجوردی مه رود چو کاسهٔ شیر
ز تاب این سپر آتشین تیغ زنست — که شب روان را در چشم مینماید تیر
ز مهر زورق سیمین ماه بر جو شد — هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر
دراز شد ز ره عنبرین شب پی آن — که میرود سپر زرد در کمان چون تیر
نشد سپر که همه روی او بود در تیغ — نشد کمان که یکی نیمه زو بود از تیر
بوقت صبح که در بنگاه خیمهٔ سبز — شب سیاه قبا زد ز زر سرخ سریر
روان شدند همه ساکنان عالم قدس — بخاکبوسی درگاه پادشاه کبیر
بسوی مجمر زرین آفتاب منیر — گشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر
ز حلق زاغ اگر بیضهٔ آتشین افتاد — که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر
تدرو جام بخون خروس شوید روی — دران چمن که زند عندلیب چنگ صفیر
تدرو جام فلک چون سپید لالهٔ زرد — گرا بود ز گل سرخ و شاخ بادهٔ گزیر
تو آن مهی که یکی تار زلفت اندازه — ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر
تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام است — که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر
عروس صبح برانداخت زلف شب از روی — تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه برگیر
خط تو با سر کلک دبیر شاه یکی ست — که هر دو چهرهٔ مه را بسیه کنند به قیر
خدایگان سلاطین محمد تغلق — سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر
مدار شرع رسول آنکه او بامر امام — براهل جملهٔ عالم ولی شدست و امیر

قیاس گنبد مائل بحلقهٔ در تو — چنانکه در سخن مائل آمده تدویر

شبیه محیط که در جنب جیب قوس درت — چو نقطه دایرهٔ آسمان نموده حقیر

ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل — نزاده چون تو جوان در کنار عالم پیر

عروس زهره در ایوان برکشیده ز چرخ — خیال آنچه بجاه تو می کند تحریر

غبار لشکر آفاق گرد هیبت ترا — نشسته دیده و نه دریافت تیغ با شمشیر

کسی که پیروی تو بجان نکرده چو قوس — چه سهمها خورد از تیر جعبهٔ تقدیر

ملازمست که بر خصم کار دشوار است — دلیلش آنکه علی الکافرین غیر یسیر

ز تنگ طاغی طاغون گرفته این باشد — که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر

کجا درع آهنین ز خنجر بید — کجا بر ذره جسم خدنگ تیر حقیر

ز قدر اول هر شانزده کواکب را — هم همسند تو کرده بچار مه تسخیر

ز آب تیغ تو ایمن شدست از دوران — مقعر فلک ماه از مساس اثیر

همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر — چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر

شموع مجلس اقبال پادشاه جهان — ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

مهچه زرین نمود خیمهٔ صبح ای نگار — خیز ز مه بر فکن سلسلهٔ مشکبار

ترک تو یک نظر افگند آید پدید — زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار

مردم دیده تو سوی دور ز چشم مرو — آب زر و سیم مریز هی نفسی اشک دار

در شکن زلف خویش با همه آشفتگی — این دل سرگشته را بیش پریشان مدار

بو که بباغ وصال سرو تو آید به بر — تا شده روی ترا دامن گل زیر خار

مورچه زر و شد پیکر من تا ترا — مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار

جزع پر از لعل تر بر زر بر طاس زر — لعل ترا در شکر عقد در آبدار

بخدائی که برین نوح زمرد وشش داد
از یکی میم زر اندوده دو نون طه را

که سر قامت جلالت عوض نقطه گرفت
وسعت عرصهٔ نه دائرهٔ بالا را

قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد
گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را

زانکه در رزمگه تیغ گذاران سخن +
مقطع شعر بنفشید به ازین دانا را

در سنکر ریزه عروسان عبارت افتاد
گوشوارے به ازین دانهٔ سخن پیرا را

در تعریف قلعهٔ دہلی و مدح سلطان محمد شاہ بن تغلق

سواد قلعهٔ دہلے اگرچه در دنیاست
ہزار بار فزونتر زجنة الماویٰ ست

چه قلعه ایست که قوسی زحلقهٔ در او
محیط نه ربض هفت طارم اعلیٰ است

به پیش قائمهٔ ایوان بارگاهش قاف
نمود کمتر ازان نقطه که بر سر فاست

چنان ہوائے درش در علو غلو دارد
که قصر قیصرش از خشت آستان سرست

به پیش بحر سوادش زبسکه موزونست
زرے معنی ہر بیت او برازشعری ست

بلند نگویم که بنیاد او برازنار است
ازانکه تختگه شاه والئے دنیاست

خدایگان سلاطین محمد تغلق
که کمترین غلامش ہزار چون کسریٰ ست

ترا که سنبل مرغول بر کنار گل ست
بعارض تو چه رو آفتاب را دعوی ست

دہان تست که موئی زذره فرقش نیست
میان تست که گوئی بموئی آویزست

کمند زلف تو بر آفتاب با وجه ست
خط سیاه تو بر طرف ماه با معنی ست

ترا نبات ازان رسته شد با بر شکر
که بر کنارهٔ لاله زمردین افعی ست

دو مار زلف تو ایمان شکاف چون کفرند
خمار چشم تو مردم فریب چون عشوست

مراست بر طبق زرد کاسهٔ نقره
که سالهاست که لعل [illegible] رامجراست

چو شام زلف ترا بدرو ید روشن شد
که بر کنارهٔ خورشید سایهٔ طوبیٰ است

رخ تو صبح شب قدر یا مه عید ست
لب تو خاک در شاه یا دم عیسیٰ ست

پیل ثبت کوه پیکر و شیهه سمش نفخ صور
درگاه شه نمونه صحرای محشرست

عید آمده برای تماشای جشن شاه
بر در نشسته طالب پروانه درست

نوروز نیز آمده آورده عیدیے
یک سبز بره کاهوی زر دونیش در برست

زان مهر زر به پیش ترازو شرف گرفت
کانجای وزن شنگ کافور همسرست

تا چون نو بهار شده باهی گوی باجشن
موی سیه بقا سفیدش برابرست

در عرصه زمانه بهر جا که راستی ست
آن راستی بعدل شه دادگسترست

سلطان کیقباد غلام آن سکندرے
کز آب خضر خاک در او فزونترست

افعال او موافق رای امام شد
کاقوال او مطابق شرع پیمبرست

ای سرورے که پشت بدے را ز روی فخر
نعل تکاور تو به از تاج سنجرست

نه سقف بی ستون که نشیمن ورزشد تمام
در گوشه هزار ستون تو مضمرست

هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت
آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابترست

زرین همای چتر ترا از هوای ملک
نه بال چرخ رشته یک گوشه پرست

از دام انتقام تو در آشیان عدل
شهباز در حمایت بال کبوترست

آنکس که چون قلم ننهد بر خط تو سر
در دستمال حادثه مانند مسطرست

چون خاتم آنکه بر در تو پشت حلقه کرد
دیوارهای خانه نگین وارش از زرست

بازار تیز ظلم ز عدل تو کاسدست
پهلوی حرب فسق ز زهد تو لاغرست

شکل جزیره بر لب دریا بهانه ایست
شوریده ایست کز کف تو خاک بر سرست

تا منهزم کند سپه زنگبار را
شمشیر زر که در کف سلطان خاورست

در پیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باد
آن آتشی که هر شررش قصر قیصرست

تیغت میان معرکه شد تیر آسمان
کانجا که او مقام نماید دو پیکرست

بر سمت اختیار تو بادا مدار چرخ
تا قطب را مکان طرف خط محورست

ای صفدر عرش آستان طاق درت را این زمان ... تو سبز از کهکشان چیست خط محورش

از عدلت ار نه بود ورو ابرجا باد رشو هرے ... این مطرب پرده را که زنج بودی شوهرش

شاها جم اعظم توئی فرماندهٔ عالم توئے ... گاه سخا آن یم توئی کافلاک باشد معبرش

در گلستان آرزو شاخیست زمداح تو ... گر قابلیت دارد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و فر و خیالات افلاک و تعریف محبوب

صبحت رومی و کلهٔ زر در سرش ... شب هندوی لباچه گلریز در برش

رومی همین زمان تن شب زنگی نژاد را ... بیرون کند ز عرصهٔ عالم به خنجرش

زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز ... عنقای سبز بال رانده شهپرش

باد صبا پری زده وارست و شیفته ... زانم که زیر دامن صبحت مجمرش

شب سایه دار بود ببوسے خلاص او ... نغمه سر است مرغ سحر بر دو زرش

مار سفید مهره گرفته است زیر دم ... تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش

آهوی شیر بسته دم گرگ در دهن ... بگرفته و روان شده دایم بر اثرش

این منزلت که داده شد آهوی ماده را ... بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش

آن ماه را که زیر هلال ست اخترش ... سنبل دمید بر طرف لالهٔ ترش

مطلع

بر درج لعل قفل ز مرد پدید گشت ... یعنے نبات رسته شد از تنگ شکرش

مهمان کنم خیال رخش را ز آب شور ... در کاسهای نقرهٔ بر سفرهٔ زرش

بس شاخ زعفران که دمد زین شوانه مشک ... گر بر دمد ز گوشه کافور عنبرش

بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد ... پروین میانه دو هلال سخنورش

تا از مه دو هفته خود دور مانده بدر ... ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش

آن ترک چشم مست که تیغیست در نیام ... خون ریزد آنچنان که تو گفتی کافرش

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل ست ... فراش ساز بر در شاه مظفر است

آن بحر بین که قطره آبست در برش | او جمله تن کفیت نهنگی شناورش

کف بر سرست قلزم از آن بحر روز و شب | در صورت جزیره نگر خاک بر سرش

گر آن نهنگ تیز برون آید از میان | آب روان کناره نماید ز آذرش

بالیده او ز رستن نهنگش زمی درست | این یکزبان و آن دو زبان هم سخنورش

بالیده اگر نه می بسخن سرکشی کنند | واسطه نهد بر و قلم از مشک اذفرش

زیبد شاخ از محیط بهم سر برآورند | تا دانهای دُر ترا فتد ز خنجرش

هر یکی ز گهر باست که در آشیان نسیم | باشد ز تار موی سر نقار شهپر ششش

زر دو زبان بریده سیه روی و سرنگون | هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش

آنجا کم زبان که در القاب سلطنت | خواند خلیفه بعد مجاهد سیاغربش

داد ستش حکومت همه دین امام | از شرق تا بغربش و از بحر تا برش

وقت غروب تا نبود نقص طاعتی | در عصر عدل پرور و انصاف گسترش

خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند | زیبد ایاغ امر که تا رست در خورش

گردون بهر سپه کشد از مهر او دوبار | در گوش خویش حلقه ز لعل نگاورش

ای دستت آن محیط که عرش است قطره | وی قدرت آن سپهر که جز هست اخترش

از شهر دولت تو اجل را برون کنند | روی سیاه کرده فلک با برادرش

برجیس دیده سرمه خاک در ترا | از فرق کاینات بعمه میل برترش

تا وقت شام بیوه زن نه شوهر را | با غنیده بر کنار نهد چرخ اخضرش

بادا چو غوزه دیده خصمت سپید دل | در تاب غم شکسته دل غصه پرورش

در تعریف مدح خود متضمن تعریف لغیا بر و خیالات دیگر

سینه ملیسه خنجر زن چند جو آتش از کانش | قند از چشمها اشکش در و از نعرها خاکش

زنهار پرو ها سازد عماری زر اندوده | چو زر ریغت چتر سبز باشد سیر و آرامشر

بسحر خود زبان بند کند مرجان اعدا را
که بینا نیست چو جوهر زبان لعل آشامش

اگر ماهی ز رزّ شد که دریا خواست کلک او
نهنگ سبزدان کاب روان جو نیست صمصامش

درآن موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش
اگر از نانشان جوی جزیرست این زمان نامش

زهی سلطان دین پرور خدیو خورشید عالمگیر
که از مه طاس بر چرخ نبست بر اعلام اسلامش

در اتمام امور ملک و دین از بارگاه قدس
چو فیض علت اولی رسد پیوسته الهامش

الا تا خط مغرب را شفق شد سرخ اعزالش
الا تا لوح گردون راز راند وداست ارقامش

کتاب زیج شاهی را که از وے معتبر نبود
چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش
شمشاد خطت را گل سوری شده مفرش

یاقوت به آب از مژه آن گل سیراب
خورشید بتاب از غم آن چهرهٔ مهوش

هر دوده که خط تو کشد بر ورق ماه
دودیست که زود در دل هر سوخته آتش

چشم تو که از غمزه زند تیر جگردوز
ترکیست کمان بر سر سینه و بجیه در کش

تا بر جگر در شد و پیکان سوی دل رفت
هر ناوک جان دوز که انداخت ز ترکش

آن عقرب شبرنگ که مه منزل او شد
صد نیش زده بر دل ریش من غمکش

با یاد تو حقا که جگر سوختگان را
در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش

در کش قدحی مے که حنیت کش گردون
هر ای زر انداخته بر افگنده بر آتش

بر طاس فلک ساغر مهرے که نهد خور
هر صبح بیاد من تخت زده در کش

در تشنه لبے ز آتش اندیشه ایام
از خاک در شاه جهان آب بقا جوش

آنشاه که در معرکه خاک سم رخشش
تاج سر رستم شد و آب رخ آرش

ماه سر نخوق کمانش بسر خویش
آئینه زریست برین طاق منقش

ای هیبت جلال تو سبق برده ز آفاق
زان سبز گنبذ ترکه بر دنامه زمر عرشش

در قصر همایون تو کز عرصهٔ سقفش
طول فلک از عرض وی افتاد بگردش

حاسد چو ستونست نیاید که سرش را
نجار قضا زد و قلم زد لب تیغش

تا وقت قران با سپر خور ز تقارب
پنهان بشود تیر شب از دیدهٔ اعمش

تا بر سر هندی شب از جرم خور صبح
زربفت عمامه ست که سیمین بودش فش

خورشید بقا بادشه و روی عدو را
از خسف چو ماهی که بر آید ز چه کش

قصیدهٔ دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان
سفرهٔ گلریز را باز کند شب نهان

بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان
کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان

چشمهٔ بی نم برد لای وحل را ز خاک
زانکه میان محیط از دو طرف شد روان

در عمل ساحری کرد عزیمت خطت
مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان

چشمهٔ ماهی رسید چنگ مه نو فرست
تا شب پا کند بدر شفق خور قدان

نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر
نیست بجز چشم تو مشتری در کمان

آن نه خط و عارضست آن بنفشه ست و گل
شاخ تر سنبل ست بر ورق ارغوان

ترک تو خفته مدام در خم محراب مست
هست بر آن معصیت روی سیاهش نشان

مردم از انصاف شاه مایل طاعت شدند
پیش بروی نساد چشم کشادن توان

خضر سکندر نگین هود مسیح جبین
شاه ملک آستین ماه فلک آستان

شاه محمد علم ماه ستاره حشم
آدم موسی قدم حیدر احمد توان

برج منجوق تو دل شکن خود گرفت
گوشهٔ خورشید را همچو خط دلستان

ای که بروز نبرد خنجر بهرام جنگ
پیش شود وصف کین چون میان تیغ

روز وغا تو مرگ لاشش تا عدو
در شب عدل تو گرگ ناش بای شبان

حلقهٔ درگاه تست دایرهٔ کاندرو
کم بود از نقطهٔ عرصهٔ هر دو جهان

روح قدس خواست تا رود بهر دو در برت ‌ ‌ بر شده صد ساله راه از قیمم لامکان

تا زبهر چار زن جنبش نه شوهر است ‌ ‌ تا در عالم نزاد مثل تو صاحبقران

در و سحرگاه تست رقیهٔ الیائس و خضر ‌ ‌ مفلس درگاه تست خازن دریا و کان

بحر عقوی نه در شهر علومی نه در ‌ ‌ باغ امانی نه گل روح امینی نه جان

هرکه کشد چون قلم سر ز خط حکم تو ‌ ‌ روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان

خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام ‌ ‌ کز تو سر افراز شد دودهٔ عباسیان

تا ز خروش خروس بر سر طشت کبود ‌ ‌ بیضه بزیر افگند زاغ سیه از دهان

پایهٔ تخت تو باد بر سر مه سرفراز ‌ ‌ قبهٔ چتر تو باد بر سر خور سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خزان

تیر زنی در گه جولان ز سپر تیغ کشان ‌ ‌ ای زهی تیر گز و گوشه نشین ست کمان

سهم این تیر چنان رفت که در قلعهٔ باغ ‌ ‌ شاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان

زاغ الولی بچه صندره سیمین در بر ‌ ‌ وز نوا کرد سرا پرده زر بفت خزان

زیر شاید آبی ست شکر گون مخمل ‌ ‌ گو زنی گو نیست زر زد در خم مشکین چوگان

سیب شکل زنخ یار و بمعنی لب یار ‌ ‌ گر ز بر دن لعل نمایست درون شهد فشان

نار بردار بر آورده سر خون آلود ‌ ‌ و آنکه بید ست کشد خنجر زرین ز میان

شکل امرود دو عو دوست بهم رو یا روی ‌ ‌ جانب نای رزان بهر نوای دل و جان

دیدهٔ ابر در افشان چو عقیق لب یار ‌ ‌ ساعد باغ زر افشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت باه خد و بار خط و موی میان ‌ ‌ چند آخر بیکی موی کشی کوه گران

سیب زنگی صنمی چادر کحلی در بر ‌ ‌ چون عروسان کمر وایهٔ رومی بچگان

شکن زلف ترا لاله تر بر شمشاد ‌ ‌ لعل در پاش ترا گنجه در آتش پنهان

وگر پیاده او بر زمین فشارد پای | بپاشنی گاو زمین چو طبق شود کوهان

به نیزه این کله مه رباید از سر شب | به بیلک آن کمر کوه برکند ز میان

ورای چشم شود گم صد هزار جم بجدم | وران سپاه درآمیخته فرشته بجان

وران چشم و دم مسیحا با موسی بخندند | همه بعمر به دولت چو بخت شاه جوان

خدایگان سلاطین محمد تغلق | که آفتاب تماشیست در میان جهان

همای چتر ورا سایه بر سر خورشید | لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان

همیشه تا که زیاده ست آب در زنجیر | همیشه تا ز حباب ست باد در زندان

همیشه تا که الف راست عین گوشه دال | همیشه تا که غذا کاست چشم ناوبران

عدوی بارگه شاه باد در شب و روز | چو ماه در رهرم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات و جز خیالات و فلکیات

ز باز آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان | غراب شب ز بر ظلمت کرد آن بیضها پنهان

گر باز ز دهان صبح جام زر پدید آمد | که مرغ باده را چون کباب شد نقار خون افشان

نسیج یکشبه را بزد رونق شعر سیمانی | گزار و نقش بندی رخ تاب رنگ بهره کان

گر با مشتری میکرد سودا جوهری شب | که زهره آن درست زر پدید آورد در میزان

نهان شد مشتری از بیش و سودا از میان برخاست | نبرولست نقاران علوی را در دکان

تو گر نقد روان خواهی دلم قلب است بازار | که از سودای زلف تست این صفرای دل بیجان

ندارم وجه زر جز اشک و نقد عین بانیست | مران چون اشکم از رو و دو بوصل این نقد رستان

مرا بر ساحل دریای موج خون دل گشته | مژه چون شاخ مرجانی که در زر قید مرجان

ترا بر پسته گویا نباتی رسته از شکر | که با شوربهای اشک لهار افگند بریان

دو رخ چاه زر روشن بپوسته در تابند از غیرت | که دایم خوابگه سازند در مهرابگه مستان

بجز چشم خود از مردم نه بینی ره مستی را | ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران

بنی نام و نبی مسند ملک قدر و فلک رفعت
بنصرت علم و بشکنند عمر عدل و علی احسان

بملکت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی
بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران

زهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی
زهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان

توان شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر
که شمع دوده عباس از عدل تو شد تابان

تو سلطان سلاطینی و آن حرمت نما است
که مغفور است فغفور و ترکش دار شد خاقان

شه زرین قبای خور ز فراشان خاص تست
که بانه خیمه میگردد بگرد هفت شادروان

برای مطبخ خاص تو صبح زنان کسوت
سحرگه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان

بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سرحد
محیط بخشش کف تو یکی دریای بی پایان

غباری را که از خیل سواران برده است آهو
بگیسوی سیاه حور روبد بر سحر رضوان

بذره نوعش مساحت کرد گردون چهار تا
یکی خشتش فزون آید نه بعد چهار ارکان

ز کوه حلم تو بر خور گر افتد ذره سایه
ز دور قسری و طبعی بگردد پیش سرگردان

بدوران تو افزونی نجوید پیش ماه نو
در ایام تو شب دزدی نیارد کرد تابستان

سر کلک سیرت را چو کاغذ از کتب آید
قصب بافی کند هر شب قمر در خدمت کتان

وگر آن ماهی زرین کشد سحر گفت در بر
روان بر روی برف خشک ابر تر شود باران

اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش بر وی
که از گردن کشی گشته است بط نخجیان نالان

چو چنگ است سر نهند گه مخالف رتبت آن آ
که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان

کسی کز جام احسانت نبرد آن روی در دوی
بنچاک پای رکابت که هرگز نیستش دوران

ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی
که عیسی خواند فارون را و از خویشان نادان

ز نعل پای پالیست بر کاه زمین باری
که افتاد از رفتارش چه زهن طبق دریای کوهان

همیشه تا بود در پیچ شاهی معتبر این رسم
که باشد خیمه مسترقه در سلخ مه پایان

مه تابان رایت باد هم چون مهر اینت
که گرد خسف ننشیند بر او از جنبش دوران

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

[illegible] شید آتشین رومی زرین نقاب	کرد بکیده ز دامن حبشی [illegible]
از علم آفتاب قبه ماه او فتاد	پرچم شب گشاد و از سر نیزه شهاب
چون زد خروش خروس طوطی بال [illegible]	بیضه زرین کشید باز ز حلق غراب
کبک خرامان من رقص کنان چون خروس	مرغ صراحی بچنگ دیده [illegible] باب
در برم آمد چو جان دلبرم اما ز جزع	سوی من از عشق [illegible] روان کرده ز خونش آب
از تنم عناب او رسته دو رسته گهر	در خم محراب او خفته دو مست خراب
گفته چنین ار کر دیکشبه هجر توام	گر دو شبه تکیه زد بر من لعل ناب
گفتمش ای جان جان از من بیدل چنان	پیش چو تو نازنین خویش [illegible] من بیتاب
بر لب لب نه جام صفت و مید هم	بر رخ [illegible] صفت تاب تاب
چهره گشای صور نقش لبت تا بست	بر رخ بر قرین که دید از دو مه نو حجاب
جادو زلفت ز مشک بر گل تر خط کشید	مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب
شور بسی میکنم از لب شیرین تو	پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب
عیسی عرش آشیان موسی طور آستان	آدم مجلس جهان خضر سکندر جناب
ای کف لک بخش تو قلزم و دجله حباب	مطلع — گرد سم رخش تو آب بقا در سراب
شاه محمد علم داده سپهرت لقب	حاکم روی زمین کرده امامت خطاب
دوده عباس را شمع رخت داده نور	مسکن الیاس را بحر کفت برده آب
خلق تو و قدر تو این حسن و آن حسین	آتش شمشیر تو آب رخ بو تراب
پیکر بهرام چرخ مطبخی خاص تست	میکند اینک مدام بره بر آتش کباب
باز که بر چتر تو بال گشاید بود	کرگس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب
بره که در سایه عدل تو پرورده شد	چون سر پستان مکد نوک ذناب ذیاب

کلک تو تا به قیر شعر سیه بافته — هر قصب پوده را گر در خور ماهتاب

عنبر تو دیوانه وار گر بدرک ور شود — سلسله داران او باز رهند از عذاب

پرده کشی میکند بر دف زرین رباب — چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب

چون دهن خاک یافت لؤلؤ مینا فروز — از دهن شیشه ریز لعل ز قمر و نقاب

قدرم آتش تن ست دیو شهاب فگنست — پیل کتاره زنست نبات برق و سحاب

شام ستاره فشان ابر سیاه و مطر — بدر شفق در دهان صورت جام شراب

ابر ز شعر سیه بر سر ما خیمه زد — خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب

غم نکند دیده باز سوی کسی کو دهی — از دهن جام شد هیچ زبان کامیاب

چرخ مدار و تباب جان کسی را که هست — یک نفس از عمر خویش شاه بسلطان مآب

ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا — وی جگر خصم تو تیغ فنا را قراب

دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام — رای تو در اجتهاد پیش رو چار کتاب

فکر تو وقت بیان فرق موئی ندید — جذر اصم را ز صفر بر سر لوح حساب

نعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ — آب شهامت برد ز افسر افراسیاب

ای بنفاذ امور بر سر تخت سریر — بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب

در زمن عدل تو مرقد هم مژده هست — پنجه روباه را پنجه شیران غاب

موج عطای تو دید زان دهنش باز ماند — یم که کفش بر سرست روز و شب از اضطراب

حجت قاطع نمود تیغ تو کز گرو ظلم — روی زمین را گرفت شست بیک قطره آب

تا بره مغفرت سالک مرتاض راست — توشه یوم الیقین منزل هفتم کتاب

ماه هوای تو باد شمع سرای ابد — روز بقای تو باد هفته یوم الحساب

شاید اگر از کمی کم رسدش درد سر — بدر چو از مهر شاه یافت نشان کلاب

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و خمریات

زهی ز شرم رخت روی مه فتاده بهق	فگنده زلف تو از شب بر آفتاب وهق
بغمزه چرخ نو نرگس نموده از بادام	بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق
درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید	بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق
ترا از آن دو شکر در عقیق مروارید	مرا ازین دو شبه سوی زر روان زیبق
ز لب پستهٔ تو بعمر از یکی شکر خواهم	به نخچه لعل تو گیرد روان فشرده سبق
لآلی که بر اوراق لاله شد منثور	عذار نازک بشست از ترشحات عرق
شکسته شد دل پر مهر ما از آن رو که	که بر دمیده ز صبح تو حلقه دار عسق
مقید است بزنجیر زلف تو خورشید	چو بدر بر در انعام حاکم مطلق
مطلع خدایگان سلاطین محمد تغلق	ابوالمجاهد اعظم شهنشه بر حق
نهاد کاسهٔ زر خور بدین کبود طبق	نماند سفرهٔ گل بر سبزه را رونق
قمر ستام مرصع کشاد از ادهم	چو صبح زین زر اندوده بست بر ابلق
بشاه چین عوض اطلس سیاه دهد	فلک عمامهٔ زربفت و جبهٔ ازرق
چو سفید کشد صبح تا فرو ریزد	هزار نقطهٔ زردار شب سیاه ورق
سپیده آینه بنمود رخ نهان کردند	همین بران حریم زمردین جوسق
طلوع شمس و سواد شب بیاض سحر	چو بیضه که براند از دهان عقعق
زهی ز شرم کف تو بحر غرق عرق	ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق
زمین ز جود تو خود ابر آسمان دیده	برآر ز دست ز سرخ روی هفت طبق
لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند	که گیسوی سر عوالست بر حجم برق
حصار قدر ترا رفع بر طریقی شد	که چرخ ریگ کبود است در ته خندق
دو ماهه بود بروزی مسیر مرکب حجم	که در نبی به نبی گفت مخبر اصدق
همند خو شرو خسرو دییک قدم که زند	بچار ماهه رود بر بساط خاک الحق

نه جودت است که جز من نماند در عالم | اندگری که کند بر سر منابر برق

به تبر بهره زرد رخ هست چند انی | که از الوف شود جذر مال او منطق

همیشه تا اثر عین نور آن باشد | که نور نور بر آید ز حدیقه‌های حدق

چو کلک وی سیه میش از آنکه سر ببرند | سر زبان اعادی به تیغ بادا شق

ز چنگ مهر تو آن کس که کرد سر خم باد | چو نای حلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر زیور دید از نقطه زرین هر سال | ای لفی را که در و عین بود گوشه دال

گاو بار آرد بهر برگ گل زرد گرفت | در چراگاه پر از نرگس این سبز ملال

غنچه در خنده چو صبح از پی آنست که هست | هر دو را جیب پر از زر طلا مالامال

دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد | هست شیرازه او زر و ورقها همه آل

لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه ز غمش | چون مصیبت زده گرد گردن نیلی سربال

شب یکی زنگی پستی که بود آبله روی | روز رومی ورازی که بود او کمبال

روز با تاج زر و شب بضیای گلریز | شب و روز ند غلامان شه خوب خصال

مطلع در صفت لب معشوق و پادشاه

ای عقیق شکر آلوده تو پسته مثال | شور بخت این دل حیران که ندید از تو وصال

روی تو مطلع انوار سراپرده حسن | زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال

نرگس زرین و سیه بالش خون گردیده | نقش دیباچه رویت که کشیدست خیال

در خم ماه نوت سوخته دل مردم را | همه گنهای ستاره بجنوب و بشمال

دهنت دید خرد گفت که بی هیچ سخن | هر سر مست که بر نقطه فرود آمده دال

چرخ پیروزه چو بر نرگس تو چشم انداخت | گفت صادیست که در حلقه نون یافت مجال

زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افکند | گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال

ان محمد علم و جم حشم و عیسی دم | وان قضا رای و قدر رایت و خورشید نوال

شاه بهرام نسب آنکه نماید چو به کین | روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال

سرکشی کرد قلم همچو حسودت زان روی | سرنگون سازد چو انگشت تو در هیچ حال

ای کفت پنج محیطی که بیکقطرهٔ آب | شسته از روی زمین گرد عدوی بدحال

خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد | تیر را از پی آن وصل کمان گشت وبال

اندران روز که از نعرهٔ میدان نبرد | در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال

آسمان یک مگس سبز نماید در چشم | چون همای سر چتر تو گشاید پر و بال

فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم | روح قدسی زیر کپ جنبش تو گردد آن حال

رمح تو مار ولی حامل او ده پا سی | خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال

پیلت از سرزنش گرز و سنانت ویژه | عظم و اندام عدو را بچه سوهان خلال

جان اعدای تو در آینهٔ تیغ آن دم | صورت لای سیاهی بود از آب زلال

صورتت سورهٔ برآیت تو آیت فتح | گر دمیت دشمن مال و غضبت دشمن مال

آن کتابیست شها مدح تو کز تقریرش | طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال

کفهٔ کف ترا دید ترازوی فلک | نقد ده هزار و جهان یافت درو یک مثقال

پایهٔ تخت تو پیرایهٔ هشتم ایوان | سایهٔ تخت تو بر گنبد هشتم طربال

تا لبشام از مدد جنبش چارم ایوان | گوی زر بر سر میدان افق آرد حال

زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد | خاصه بنگاه وغا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب چرخیات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد | تو در پناه مینا شد

بجز دهان تو در عین آفتاب که دید | که ذره زشفق مطلع ثریا شد

مه دو هفته شود از کنار شب پیدا | شبت ز گوشهٔ ماه دو هفته پیدا شد

چو قصر حکم وی افگند سایه گردون
خور از تحرک قسری نمود مبرا شد

تویی که آز گدا از کفت توانگر شد
تویی که بر درت ایام پیر برنا شد

گرفته دست بر آورد برون گریخت اجل
ازان دیار که عدل تو کار فرما شد

لوای قدر تو سر آسمان چنان بر کرد
که افتراق دو ولی از میان جوزا شد

چو دامن علمت رقص کرد بر سر غول
چو رقصش دامن تار چرخ ماوا شد

رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست
نخست گام که بر ز وز اوج ادنی شد

علو قصر جلالت چنان علو دارد
که آستان درش جفت طاق بالا شد

ز دست برد توان دم که کلک زرد اندام
سیاه روی و نگون سار همچو اعدا شد

ردای زر بکتف بر فگنده یک هندو
ز زنگبار سوی چین براه دریا شد

که در میان سه فندق یکی سیه بادام
دو دیده بر طبق ماه بست و شیدا شد

اگرچه دوم او را دو از یکی کم شد
یکیش آخر خندید و دشمن مبدا شد

چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم
که ماهتاب نیارد بگرد دیبا شد

همیشه تا بشه انجم ز اوج رفعت خود
بفر و خانهٔ سرد و زیر تنها شد

رواق قلعه مرفوع قدرت این باد
ز کسرها که در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب چیر خیات

لعلت از خنده شکر از در تر گیرد
جز غم از گریه در ریزه طبق زر گیرد

جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت
ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد

طاق ابروی تو پیوسته بیکجفت کمان
بر سر چشمهٔ نور آهوی عنبر گیرد

دلبر از نرگس شوخ تو بچشم مردم
ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد

چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند
ز آتش غم جگر سوختگان بر گیرد

ای پری چهره که بر بوی وصالت ناله
بر سر آتش تر دانهٔ عنبر گیرد

گوشهٔ ماه فلک را چو خم طرهٔ تو / پرچم رایت سلطان مظفر گیرد

مطلع ثانی

مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد / لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد

تا مگر دل شدگان را بنوا آرد باز / دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد

آسمان سفرهٔ گلریز چو براندازد صبح / در دهان خنده زنان قرص مزعفر گیرد

رومی زر و سپر چرخ سیه جوشن را / بسر نیزه کلاه قمر از سر گیرد

آسمان پیشکش خسرو آفاق کند / زین زر صبح چو بر صهوهٔ اشقر گیرد

حامی مرکز نه دایره مولی الخلفا / آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد

ذات او محیی آثار بنی عباس است / لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد

آنکه طاق در بارت که محیط فلک است / وتر قوس جلال از خط محور گیرد

به خط محور اگر حرز عزیمت خواند / سی و یک مهرهٔ زرین ز یکی اژدر گیرد

بست و یک پیکر نور اندر ایوان شمال / همه آرای تو از خاک فروتر گیرد

گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید / در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد

شاه سلطنت خیمهٔ زنگاری را / در عروسی بقا تکیه چادر گیرد

بسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف / خصم بدبین تو بدبیست که خنجر گیرد

سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز / تیغ تو لطف کند زود سرش بر گیرد

آن غزالی که ورا گرگ سحر پیش رواست / خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد

ق

باز چتر تو بپرواز چو پر باز کند / آشیان بر سر نه قبهٔ اخضر گیرد

سقف بالای گل افشان اولی اجنحه را / در خم سایه یک گوشهٔ شهپر گیرد

بدر بر شاه زمین سمط لآلی افشاند / تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد

پایهٔ تخت مربع وش شه باد فلک / تا خرد واعدل اشکال مدور گیرد

خصم تو باد سیه روی پریشان احوال / تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد

قصاید بدر چاچ

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چهار پاره شب را به آفتاب نهد — زمشک حل شده بر روی ماهتاب نهد

شفق بروی ثریا روان شود آندم — که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد

زهی سهی که شکرخنده تو پروین را — میانه دو هلال از شفق نقاب نهد

بگوی مصطبه رو پیش از آنکه دست سحر — طفاوه بر در طرباَل هفت باب نهد

زمهر آینه لولی زن سپیده فروش — ز فرق خود قصب زرد ماهتاب نهد

شود خروس خروشان چو چرخ طوطی رنگ — هزار بیضه بزیر پر عقاب نهد

تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک — پیاله بر کف ایام زنی حباب نهد

اگر ز گوشه ماه تو شب دمد روزی — چه داغها که غمت بر دل خراب نهد

شب فراق تو چشم جز این چکار کند — که گرد سفره زر کاسهای آب نهد

بجز دو هندوی سیمین قبای من نبود — کسیکه بر طبق زرد خوشاب نهد

چو بهره از لب تو کام خود بدید آن به — که رو بسوی در شاه کامیاب نهد

خدایگان جهان فخر آل بهرامی — که مشتری لقبش شاه مه جناب نهد

روائح روحات ضرامیش با ثر — عذوبت حنظلی در فروغ صاب نهد

بگنج دست شه آن زرد رنگ افعی چیست — یکی هلال که بر مه ز شب خضاب نهد

تویی که منقل سیمین مه بر آتش خور — ز بهر بزم تو قلب اسد کباب نهد

صنم ز خط تو توحید بر زبان راند — ستم ز خامه تو تیغ در قراب نهد

ز لطف مخترعات روایت تو سروش — اساس وحی سوی یقین کتاب نهد

بخاک پای تو کان آتشی که آبی شد — سزاست پیش تو گر روی بر تراب نهد

ز مهر بزم تو در پیشگاه خیمه نسر — سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهد

شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد — و شیک عزم تو در قطب انقلاب نهد

بروز عدل تو مرغش حمامه را از من	تدرو عدل تو بر آشیانه عقاب نهد
و میغ خنجر تو از خواص آب حیات	هزار تعبیه در لمعهٔ سراب نهد
همیشه با طبق سبز کاسهٔ زر را	میانه چه ناهید وقت آب نهد
هوای قدر ترا آنچنان جلالت باد	که بر کنارهٔ مه گوشهٔ طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ زار افتاد	ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد
ببوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را	دماغ از سبزه آرامی چمن کو سایه دار افتاد
نمکدان را نور از ماهی بسوی بره مایل شد	چه شورشها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو دل گل میدر از شادی سوی باغ جان بشگفت	چو گل زر دید از خنده سنان بر روی خار افتاد
میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک	بنفشه خادم گر گردن نیلی شعار افتاد
ترا در غنچه نسرین ست بر برگ سمن سنبل	ازین غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد
خروس صبح گر از لعل تاجی دارد او بر سر	عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد
بقد چون سرو آزادی در آغوشت از آن گیرم	که این بنده ز راه بوسه ام بر کنار افتاد
چمن را از گل و بلبل چو شد برگ و نوا حاصل	چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد
مطلع ثانی	
چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زر نگار افتاد	فلک را کاسهای نقره در دریای قار افتاد
دل دریا سولب بر که باران کشتی زرین	ز موج تیرهٔ دریای پر در بر کنار افتاد
خطه	
بخشت خم عمارت کن سواد قلعهٔ دل را	که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد
گل سیمین مه بشگفت چون ابر سیاه شب	هزاران قطرهٔ سیمین بر این نه سبزه زار افتاد
قمر در کهکشان غنیست کش و آشیان شب	بگرد خرمن او را از زر منثار افتاد
ازین خضرای عنبر چون شیر چرخ سر گرد	فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که در منشور ایام او را	لقب سلطان اعظم خواند حاسد افگار افتاد

از طبقات جزع من ریخت عقیق تر بسی — چند دو پاره لعل را ابر زبر گهر نهی
لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گوئیا — پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی
صورت خال تو برخ هست ز روی امتحان — گر شب تیره نقط بر ورق سحر نهی
زنگی خال روی تو مردم دیده منست — آب ز باد تش شود روی بر و دم ار نهی
هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم — هر نفسی بر غم من قاعده دگر نهی
عربده جوی وی پرست تیغ بدست و مست — عربده که سر بری سر ببری و سر نهی
مهر تو مهر می نهد بر دل مهر روشن ست — آینه بقا کجا دهد نقش که بر سر زر نهی
پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو دهی خود — سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان — آنکه کف ورا لقب قلزم پر درر نهی
حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش از جهان — ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی
آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو — خشک و تر دو کون را سفرهٔ ما حضر نهی
وانکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسد — عنبر گاو بحر را همنفس بخور نهی
کشتی قالب ترا از آب روان جدا کند — گرنم بازگونه را بر لب خود دگر نهی
پشت ترا چو گردن چنگ بزه بشکند — گر تو برابریشمی رسن پیش شتر خر نهی
رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او — رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی
ز اشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد — گر تو طویلهای در بر سر طشت زر نهی
ای شه آسمان بقا دی مه مشتری لقا — آنکه سر سپهر را زیر قدم چو در نهی
آیت احتشام را بر علم بقا کشی — رایت احترام را بر کتف ظفر نهی
روز وغا که از سر جسم رایت ظفر — سلسلهای عنبرین بر سر [illegible] نهی
گاو زمین دوته شود پای چو بر زمین نهی — تیر فلک نهان شود سهم چو بر تر نهی
سینهٔ ماه شق شود تیر چو در کمان نهی — تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

طفل مرادت ار کند قلب مراتب جهان … ماه و خاک را مکان بر سر نه پدر نهی

قصر جلالت ار کند فسر مدار آسمان … مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی

رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ زد … شاید اگر مجره را در عوض کمر نهی

چون لب یار و زمان شاخ شکرفشان شود … گر کف پای خویش را بر خس بی‌سپر نهی

بخت امامت من از تخت تو سرفراز شد … نام مراجه کرد و از بنده تاجور نهی

آتش طبع من که داب رخ سخنوران … بر همه شاید ار مرا قدر رفیع‌تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات بیت شب و صبحیات

نماز شام که سلطان هند یعنی باد … گرفته عرصهٔ اقلیم هند را بسپاه

بداد چرخ بهندو قبای مروارید … که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه

نمود جوهری شب بمشتری سودا … زبهر آنکه درست زرش بهند نگاه

زمان عنان شد و روز و شب زبانی نیست … که بر درست زرش صبح صادقست گواه

گرفت روی زمین را سرادق گلریز … چو چتر سایهٔ حق آفتاب عرش پناه

ابوالمجاهد اعظم ولی عهد امام … خدایگان سلاطین دین محمد شاه

محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم … مدار شرع محمد اساس دین اله

قضا توان و قدر قدرتی که بر در او … شهی گدای شود در زمان گدائی شاه

حصار جاه تو آن یافت در رفعت … که چرخ رنگ کبودی نمود از تک چاه

چو دید انجم ازان بر سر ند پیوسته … که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه

غبار خیل تو با خط دلبران ماند … که هر دو گوشهٔ خورشید میکنند سیاه

زهی کمان ترا تیر آسمان صد بی … برای چرخ زمه مشتری شده هرماه

قضا چه خواست که هم تک بود نفاذ ترا … قدر بطعنه بگفتش زهی دماغ تباه

زمهر خنجر تو هر چار طاق زنگاری … ز زر شرخ عمود سحر زند خرگاه

سحاب دست تو هرجا که گشت در باران — نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه

سنان عدل تو در مرغزار قهاری — بشیر داده دهان بند از دم روباه

چو چنگ جمله رگهاش بر کنند ز پوست — برون پردهٔ شرع از زند مخالف راه

صریر کلک تو زاسرار آسمان واقف — ضمیر روشنت از راز اختران آگاه

که از ستاره نموده بر آستان درت — شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تاه

همیشه باسر زنجیر زلف یار بود — چو هندوی که بود سرنگون ز گوشهٔ ماه

ز رشک اتنک اعادی ز روی محنت با — چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر کاه

خدای معطی آمال تست عز و جل — اله حافظ آمال باد عمّ الاه

در تعریف قلعهٔ دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه ته — نمونه ایست ز برج حصار قلعهٔ شه

محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت — میان دایرهٔ حلقهٔ در او مه

زهی حصار که در وی سپهر بنا کردند — فلک چو رنگ کبودی نمود در تک چه

ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین — ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه

بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام — صریح با تو بگویم که نیست شاها و شبه

چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر — برفعتش ز سر آسمان فتاد کله

خدایگان سلاطین دین محمد شاه — شهی که روح امین را بمدح اوست شره

بر آستان جلالش بسی غلام مانند — که از شرف سوی خاقان نمیکنند نگه

زهی ز جود تو هرچه گرفت صورت شصت — شهی بفکر تو نه گشته از یکی تا ده

سر آستین حمایت اگر دراز کنی — شود ز دامن گه دست کهربا کوته

ز بهر آنکه نهد روی بر سم خنگت — بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه

غبار کلک تو با خط دلبران ماند — که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه

از این بساط کف پای التست زان و شد | چو هفت فرش ز عنصر میان نه خرگه

حسود تیشه چو در بیشه خلافت زد | نهاد بر سر خود دست خویش چون ارّه

کسیکه از در بار تو اجتناب گرفت | ازین بتر چه بود لا اله الا الله

همیشه تا که بود طالبان عقبی را | بهارگاه عبودیت آله و اله

ستاده باد بتائید نصرت یزدان | بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه

بمان تو تا بود در جهان که تازه بیست | جناب سدره مآب تو از جنان صدره

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از کلیچه زر شد جیب صبح پاره | شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره

شب را که بود حامل شیرش روان شد از مهر | خاتون روزش آورده از لعل گاهواره

بگریخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت | تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره

بر روی شاهد خور کو مهر شاه دارد | گوئی که شب سپیده نو میکند دوباره

سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت | ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره

در گلستان جاهت از بسکه زرکشی کرد | شد نو عروس گل را دامن هزار پاره

در گلستان بختت یک برگ هشت روضه | بر آسمان تختت نه چرخ یک ستاره

هشتم رواق گردون در طاق کبریایت | زرین هزار شمعست در یک چراغ داره

از خلق نافه بویت فردوس یک شمامه | از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره

خرد و بزرگ عصرند در خلعت تو اینک | گه در ردای زرین گه در قبای خاره

گر در میان نه بندد دشمن کمر بخدمت | خورشید همچو هیش بر سر زند کناره

تیر دعا کشادم شب بود دام عمرت | چون ناوک سحر گرد از نه سپهر گذاره

تا هفت [illegible] با هفت آیه زر | مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره

[illegible] ملکت باد اچنانکه باشد | زان چار گوشه تختت عالم یکی کناره

از جمع راست طبعان هر سال که حلقه باشد	در گوش سروران با وزین دانه گوشواره

در مدح سلطان و لغز خربزه

چه چرخ سبز آنکه چون گردد دوپاره	فرو ریزد ازو عقد ز ستاره
بود هر پاره بدری کز کواکب	هلالش را محاق افتد هماره
کمانی را کزو سازی به خنجر	زهی پیدا شود از هر کناره
به طفلی تاج او از زرده ده	به پیری کسوتش ز ربفت خاره
چو او بچگان رومی کس ندارد	نهان در جوف زرین گاهواره
چه کرد ست آخر این شیرین که خسرو	زند بر پهلوی او دهٔ کتاره
شهنشاه زمان سلطان محمد	که از تیغش بود خور یک شراره
همی تا در زراعت گاه دنیا	بود چون خربزه گردون دوپاره
بشمشیر برهنه شاه خاور	برون آید ز مشرق یک سواره
عدو چون خربزه از تیغ قهرش	دو نیمه باد آنگه پاره پاره
همی تا از مه نو شب نماید	چو خاتون حبش به دست یاره
همی تا صبحدم برخوان گلریز	نهد از جرم خور زرین عصاره
همی تا از لب و دندان مه روی	نخندد از شفق تا به ستاره
طناب خیمهٔ اقبال شه باد	فراز قلعهٔ این هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عزت و دولت شه بود بعقد	کاسمان عقد سخنهای مراد انتظام
هر یکی دانه ازین در شب افروز بچشم	زر بخته است که بر رشته به نقرهٔ خام
زلف بو یاست که بر عارض مه شد زنجیر	زاغ گو یاست که بر بال حواصل شد دام
همه در علیین سواد ند چو نور دیده	همه تحریر خیال اند کشیده در فام

بردار دل از خال سیاه و رخ جانان — کان ذره دودیست که سوزندهٔ جانست

از نرگس خوبان مطلب دارو دلها — کان جادو مستی ست که با تیغ و سنانست

در چنگ منه چنگ که تو ریخته زلیست — کز گردن و یکپای که گیسوی کشانست

دف گوش بریده که بعد زخم طپانچه — در چوب کشندش که هم از راه زنانست

می آتش سردیست خرد سوز میارش — کز وی همه نی آبی و صد رنج و زیانست

باده زخمی خواه که در میکدهٔ او — نی مشربه و ساغر و نی کام و زبانست

مطرب سرا پردهٔ سلطان ازل خواه — کز نغمهٔ او جان و خرد در ولهنست

خدمت بدر بارگه بادشهی کن — کانجا همه عدل و کرم و امن امانست

سلطان سلاطین جهان شاه محمد — کامروز کمین بندهٔ او فخر زمانست

برمانده عمر و راخواجه خورشید — صد سال دگر ضامن ماه رمضانست

در تعریف هلال عید متضمن بر تجرید و تفرید

نعل یکران شهنشه بود یارب یا هلال — یا نیزهٔ شهپر سیمرغ سبز ابروی زال

یا کمان کهرباگون بر زمرد گون سپهر — یاره سیمین که دوزد زنگی بر جیب آل

گرنه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن — در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال

از زمان کز آسمان چوگان سیمین شد پدید — گوی زرین بر سر میدان چرخ او دهال

دختران اختران انداختند از بهر عید — معجر گلرنگ زرا بر فرق جاتون هلال

لولو می اندود بر بام فلک طشت کبود — غالیه میسود بر روی زمین باد شمال

در چنان ساعت بسوی جرعه نوشان نیاز — هاتفی آواز داد از خمستان لایزال

کای مناجاتی چو جام از هجر روز خوگری — دی خراباتی چو می بر طبل عشرت زن دوال

هر که گوید می حرامست خون او زادان حرام — هر که گوید می حلالست خون او زادان حلال

گر ترا با او نشست میلی از هوا فگن الف — ور ترا با ماست میلی لام را افگن زمال

تا کشیده بہر چو سوزن از دل آن زاری خلق	نقش تحریر جلالش کی درآید در خیال
بدر چاچی گر ازین پس وصف خال و زلف کند	سرنگون باد چو زلف و روسیه باد چو خال

در تعریف عمارت قلعهٔ خرم آباد و تاریخ او

ای فلک ہیات و ملک معمار	در نظر کعبهٔ جنان آثار
خشت زرین آستانهٔ تو	قلعهٔ زرد نه کبود حصار
عرصهٔ نه رواق هفت اقلیم	چار رکن ترا یکی دیوار
کرد روح الامین و حور العین	در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگه دل	صوت شندان تو درآو درآر
مفتیان از درون بگفت وگو	عاملان از برون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته	چون عطارد هزار خدمتگار
می برند از گذارهای خطت	آبروی نو نہالے بہار
می کنند از کتابهای درت	نظم مدح خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد	تا ابد بر جبین بخت قرار
وآن امام بحق که کرد مطبوع	شاه عالم به بندگیش قرار
خرم آباد نام کردش شاه	چون ظهیر الجیوش شد معمار
بندهٔ خاص خسرو عالم	صفدر دین یگانهٔ ابرار
شد تمام این عمارت خرم	در محرم بهفصد و چهل چار
یک شبه بیت این در که بدرش سفت	در خور گوش سروران دیار

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای	هزار دیده گشاده است چرخ آینه دار
فناس نقش طراز نگارخانهٔ خلد	هوائش عالیه سای نسیم باد بهار

فضای عرصه کبیر ستون بارگهش … محیط نه رنبش هفت قلعه دوار

چهار بازوار کان او به پستی بخت … ز روی لطف مه عرش را گرفته کنار

برون او ز بلا پر خروش جوش جیوش … درون او ز صفا جای ذکر و استغفار

رئیس مدرسه او معلم ادریس … امام مسجد او طوطی شکر گفتار

صفای باطن او داده در مسامع انس … طنین پر مگس انوای موسیقار

بی نظاره سقفش کشاده شد هر شام … دریچهای زراندوده این کبود حصار

در حصار مخوانش ورا سرا مسرا … که در لقا و بقا کعبه ایست خلد آثار

شده بنام خلیفه بامر خسرو عهد … برین عمارت حرم ظهیر دین معمار

همین آمر عالم که عمرش افزون باد … برای تقویت دین احمد مختار

تمام گشت بتاریخ وادخلوا فیها … کشاده باتو بگویم که هفتصد و چل و چار

مرا که فخر زمان خواند شاه اسلامم … لقب مگوی بجز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب … ای پر تیر سحر زاغ کمانت را بال

آفتابی و شب تاده جنیبت در سیر … آسمانست ورا چار مه نو بجمال

سایه لطف خدائی و همای خیرت … چرخ را یافته زیر پر خود بقیه مثال

ساخت مشاطه بخت از فلک اطلس پوشش … شاه بخت ترا تکمه جیب سربال

قلمت تیز رحل روی که از شب ببرند … هر زمانیش گرفته سوی تنبیح هلال

زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت … هر شب آراسته در هودج گاه بر جال

تا صنم عاشق دلخسته خود را شب وصل … دمبدم ز آتش یاقوت دهد آب زلال

هر که در ملک تو چون زلف پریشانی جست … باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در لغز ابر

پیل گل کار تر شر وی که گریان گریان | روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب
آنکه گر عکس شود فوت حرام ست بشرع | وانکه گر رقص کند صوت دف آرد و رباب
طشت بر رخ خود به ده غوی بندد | مردمک وار اگر از شبه بارد می ناب
چون خط دوست کند بر ورق مه پرده | چون هم زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
شیر درنده که بر شیر فلک آرد روی | دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
عالم خرد و بزرگ آب از و می یابند | او هم از گریه پر ساخته خود را بی آب
پیل مست سیه تیغ زن سلطان ست | کو بیک حمله جهان را فگند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها | بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها
یکدانه در لفظ ترا غبن فاحش ست | گر مشتری به نقد دو عالم کند بها
حرز عزیمت ار سوی گردون دمی دود | ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها
زالقاب تست گوهر بهرام را شرف | زالقاب تست منبر اسلام را بها
خنگی ست مرترا که ز شرقش چو ما کنی | تا غرب در دو دو نرسیده الف بها
ملک تبات را چو ازل نیست انقلاب | بحر عطات را چو ابد نیست انتها
دعوای مثل کرد عدو مثل آینه | از بند آینه نتواند شدن رها
آن مالها که خصم ز دیوان رزق خویش | دربالها گرفت علیها و مالها
طباخ ملک دشمن پر آز را بدید | چون از ناشتا ز سر خوان اشتها
بعد از هزار سال ببام زحل رسد | گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها
حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد | زین خوبتر نیفتد مقطع شهنشها

قطعهٔ دیگر

مرغ سحر فشاند مغفر زر شد پدید | مرغ کلین سر فشاند خون تر از وی دمید

جان قدح ز انتظار دید که آمد بلب ... صبح بکیدم زدن ساغر زر در کشید

از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد ... وز حرکات صبا غنچه گریبان درید

نسترن از سبزه ریخت سنبل شب بسته شد ... لاله زرین شگفت باد سحرگه وزید

خیز که بر پای خاست جام بکف بر چو دف ... بلبله هم همچو چنگ بر سر زانو خمید

جام بنیک تاختن داد بر وین شفق ... چنگ بنیک ساختن دم به نوا گزید

بربط عیسی نفس خورده بسی گوشمال ... تا خر زکهاکشید بر شکمش آرمید

نای چو زرین الف بر سر یک میم نعل ... کرده نون سیم نغمه بر او شد پدید

راه زنی میکند گوش دریده از آن ... سیلی بسیار خورد در خسمه طپانچه چشید

جام چه لب آب شد شاه که فرمان زند ... سجده نیارد دگر شیشه بسینه پلید

از اثر عدل شاه بدر بحر چشم دو شت ... در حرم مخزابها مر دم مستی ندید

در بیان سحرگه و خیالات حیرخیات و اخر حوع عیسی روح

چون نسیم سحری عطر نصیحه آورد ... ماه رخ در تتق عنبر سارا آورد

مهد شش روزه چو یک طفل زر اندود نمود ... شب زنبستان سحر شیر مصفا آورد

بود شب چون دل فرعون سیاه و بمهر ... صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد

صبح بر کتف سیو دانه زند پاره زر ... دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد

بر شود یوسف زرین رسن از چاه بر او ... بسکه مه گرد عذار اشک زلیخا آورد

قرصه کاه ربا خورد تبا شیر سحر ... دفع سوداش شد و علت صفرا آورد

شد سواد خط شب محو چو صبح از زر سرخ ... نقطه بر حاشیه صفحه مینا آورد

دوش بر بود شب از دست فلک تنگه زر ... بارخ بر طبق لولو لالا آورد

زان سبب موی کشان هندوی شب را گردون ... تا دربارگه حاکم دنیا آورد

در ترهیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

ای مست بادهٔ عشق در مجلس مجازی | تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی

چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی | چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی

زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب | با مردمان سرمست آئینت بی نمازی

زان زلف گیر بندی کادل شکسته هر شب | وانگاه کرد از حسن با ماه سرفرازی

زه دولتش نشان ره رست اما بران کناره | آشفته و دراز است شبهاش باد درازی

تا یک کلیچه زر روزی بدست آری | شبها چو روی گردون بادیه تا چه بازی

امروز گیر عبرت زان بادشاه عادل | سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی

آندم که صد رقهرش نای عراق سازد | دستت نگیر وایدل زلف بت طرازی

گو چتر ماه سایش کو لشکر جهان گیر | کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی

گر سر کشای گردی صندوق مرقدش را | در رشک شوی و گوئی محمود با ایازی

در بارگاه شاهی خدمت گزین که امرش | موران کنند باری چندان کنند بازی

در سکه قبولش زر خالص گردد | گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی

بی واسطه کند حق هر صبح این خطاب | کای تشنه سوی ما آی دری کز دل نمازی

زان وز کا قیامت گرد و سیاه غم خورش | تا میش هشت میدان بر عرش ابد بتازی

گر مدح شه سرائی شبها چو بدر چاچی | اطروبه بقا را هر صبحدم نوازی

دارای دهر کو راست کنیت ابوالمجاهد | سلطان محمد شش خوان چون رسل حجازی

گرد و چو گل وجودت گر هیبتش ببینی | صد لک ز بجوت گر سوی مال تازی

آن تن که یک سر موی از خط شه کشد سر | صد شاخ باد فرقش چون شانهای رازی

ای شاعر از ندانی اکفاء و نوع اقوا | بر دفتر معما در بند ام قم تو هدینی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریه خویش

ای حلقه درگاهت سر دائره عالم | در یک تتق تنگت صد عرصه ملک جم

وی پایه تخت را کرسی فلک مستقیم
وی دامن چتر ترا سایه فلک اعظم

سطحی که وقارت زد هر نقطه ز خط او
کوهیست که در زیر فرش صدف بود دم

آن خیمه که جاهت زد در دامن او دیدند
خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم

آن بحر گهر بار است دستت که بگاه جود
بر سبزه و شط اوست دریای فلک یک نم

روزیکه مه رایت افروخت مه رایت
حور از سر زلف خود بربست بر او پرچم

گر قهر تو گه داند تاثیر ز خاصیت
ز آتش مهر اسد شیر دژمی بگریزد غم

آن جمعه که از نامت نقطی نبر خطبه
تکبیر امامت باد با صور قیامت ضم

با گوهر نطفه من بحر سخن عرشی
آبی ندهد هرگز در بزم شه عالم

کین برگ گلیست آن خضرا این لعل خوش آب
این در تر است آن خاک این شهد گلاب این هم

این شاخ نبات است آن شوراب تنک غم
این آب حیات است آن آب بن ارقم

این قهقهه و حست آن قهقهه که نمد
این زمزمه داودی آن نغمه اردم

سرچاه من مومن از فاتحه فاتح شد
ترسای جنب باشد دم زند از آدم

تیر یکه زره دارد در شاره و اخولت
بر تارک تیر چرخ بر نیزه زند هر دم

تا بر طبق ما هست کلک و زبان اهر
شمشیر دو رویت باد بر جان عدو و روم

در ترهیب عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پرده پروین سازی
شام را بر طرف روم پر از چین سازی

خسروان را که بجان شیفته وصل تو اند
زان دو بیجاده تر لقمه شیرین سازی

تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط شان
از دو رخساره خود صفحه زرین سازی

لب یار است عقیقی بدرو سی مروارید
حقه دید چرا درج دُر آگین سازی

زلف یار است یکی حلقه زده مار سیاه
چند پیوسته زغم ابروی پرچین سازی

عین خوبان نبود در خم نون جز صاد
الف قامت خود چند سر سین سازی

غمزهٔ دوست سنانیست بزهر آلوده — دل خود از سبب خستهٔ روئین سازی
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد — تکیه از زر بطلا غاشیهٔ زرین سازی
کوزهٔ باده سفالیست پر از آتش زر — سفینهٔ خویش چرا مشرب غسلین سازی
ملک داری تو چون مهر یکی روز بود — تا بته چند سراپردهٔ رنگین سازی
جای آسایش و خفتن نتواند بودن — جز در آن خانه که یک لحظه نشیمن سازی
زین همه مال که داری بتو نانی ندهند — جز دو گز پاس زیکی خشت که بالین سازی
با همه تلخی فکرت ز پی هر خسرو — چند فرهاد صفت قصهٔ شیرین سازی
بر چاچی چه کنی بزم خواقین جهان — مجلس آن به که در و مائدهٔ دین سازی
لیک سر حلقهٔ اوراد ملایک گردد — حتی کز پی سلطان و سلاطین سازی
جهد آن کن که ز خاک در گردون سایش — سرمهٔ مردمک چشم جهان بین سازی
آستان درش امروز توانی بوسید — که قدمهای خود از تارک پروین سازی
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور — همچو خورشید بهر روز نو آئین سازی

دیگر

ای مرغ صبح بال و پر افشان که جان گداخت — کز چنگ ناله باز زند دل بیک نواخت
بر رخ چو دف طبانچهٔ احداث کی خورد — آن کز قفا نوازد و با چنگ عذر ساخت
طی کن بساط تیره که با نو عروس صبح — هر زر که داشت او همه در راه مهر باخت
از آه آتشین سحر بگرید چرخ را — هر عقد عنبرینه که بودش همه گداخت
سلطان یک سواره چین هم بجنگ زنگ — بر نقره خنگ نیزهٔ زرین گرفت و تاخت
جیش حبش بکشتم عدم منهزم شدند — آندم که آسمان علم روم بر فراخت
صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی — این سبز خنگ راز زر سرخ ساخت ساخت
سلطان شرق و غرب که بر سالش آم زند — از حضرت امام زمان خلعت نواخت
غم روی در کشید چو جام طرب گرفت — طلو از جهان گریخت چو شمشیر بر آخت

دو شینه مرگ بر سر بالین خستهٔ رفت — ز علیش خسته یافت که کس را الم نشناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش — ساغر غم بروی خرم کش

رخ بدرگاه لایزالی آر — خط رد بر جبین عالم کش

ضربت تیغ عشق هر دم خور — شربت جام غم دمادم کش

نه خم لاجورد گردون را — در صبوح فنا بیکدم کش

چون ز جام وصال مست شوی — خیمه بر فرق هفت طارم کش

خاک پای محمد آر بکف — توتیا در دو چشم آدم کش

در ربا جام از کف موسی — بر سر طور عشق دم دم کش

آن کلیم از کلیم بارستان — در سر اهتمام بلعم کش

حور را از قصور بیرون آر — روح را از آستین مریم کش

برگش از جیب عیسوی سوزن — شتران را طویله در هم کش

سایهٔ رحمت خدای را — در سر آتش جهنم کش

صبح بسیار مهر خنده — جیب او گیر سوی ماتم کش

جل زرین خنگ چارم را — نیم شب قرس آدهم کش

شاهد روز را عروسی کن — نیل رو بر عذار مریم کش

گردنی بسته عرش سرکش را — بر در پادشاه عالم کش

هر دُری را که بدر جای سفت — رشتهٔ جان بیار و در هم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

حاکم روی زمین سلطان محمد شاه دین — ای امامت بر همه آفاق والی ساخته

کبریای تخت تو نه طارم شش روزه را — گوشهٔ دهلیز دار الملک دهلی ساخته

میل کرده بر عمارت رای تو چون آفتاب
عرض بنیادش تمامی میل کلی ساخته

بر سر یک گوشهٔ خوان عطایت دیده جم
هر نواله ای کز دعای ربّ هب لی ساخته

دوستان خویش چنگ یک زن انگشت زن با
خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته

آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهد
روی او را پشت دستت چهره نیلی ساخته

شده قصر همایونت چو ایوان فلک
با هزاران خشت زرین طاق حالی ساخته

در نثار خاکپایت هر شبی خاتون ماه
زر دگون لگن را پر لآلی ساخته

تا بود جزوی قضایایی که باشد مهمله
یادگار ملک و دین از تو به کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المؤمنین
مبدا القاب تو سلطان اعظم آمده

نام خاصت بر زبان خاص و عام شرق و غرب
از پس سلطان دین خان دو عالم آمده

پیش بحر بخشا خ درفشان دست تو
هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده

گوشهٔ دهلیز دار الملک دهلی این زمان
حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده

تا گردون در میان نشیند چون نگین
هر که بینیت پشت حلقه همچو خاتم آمده

خصم بی مهرت چو صبح کاذب و جانش سست
چون حباب اینک بقای هر سه یکدم آمده

صبح را از بهر آن تا خود براحی دهیش
گوشهٔ دستار زر از سیم معلم آمده

بزم تو باغ جنان ست و عدوی بدگهر
سنگ آسا هیزم نار جهنم آمده

تا بزیر هفت شوهر چار زن در جنبش اند
کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمده

قطعهٔ دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه
زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر

کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه
کمینه بندهٔ تو خان صد هزار امیر

امام خواند ترا بادشاه هفت اقلیم
سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

بر آستین جلالت بسوزن خورشید	خیال نقش بقا ر افلاک کند تحریر
کمانکشش از پی آن میکنند خانه به زه	که روز معرکه دل جوی دشمنان شد تیر
چو مهره پر راز خصم طفل طبع گریخت	که تیر گردنش افتاد و جان مثو دنفیر
بقهر باد ر خاکش چنان کشید بزه	که ماند از غم ایام در بساط مریر
شب بقای تو باد اقرین آن بحی	که چتر زر بزند چرخ لاجوردی پر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فرای آنکه بروز رزم	چتر سپهت سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد	پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد
وان غازی ذاکر را چون چرخ زنان گرز	بالای سرش عیسی دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد	وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف	یا نه سپر مینا شمشیر زر اندازد
گر چرخ نه ایوان را بر خاک زند تا سر	پیلیت بسر دندان بر عرش بر اندازد
در حلقهٔ بزم شه تا گوش نهد جانها	بحر خوش این قطعه دریای تر اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فر و حیدر دل و عباس شکوه	آستین آب و موید ید جمشید لوا
ای ز حکم تو برافزوده همه شرع رسول	وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا
هیچ دریا که درو سبز نهنگی باشد	کف و شمشیر پر آب تو بود روز وغا
زر شد از ابر کف تو عوض قطرهٔ باران	باز مانده ست از آن وی دهان دریا
خامهٔ صاحب دیوان تو در نظم امور	شب بروز آر بالای شده انگشت نما
گرد برگرد یکی زنگی زربفت سلب	ز دو میان سر پسر آورده همه پاه قفا
زر و ماریست سیه سر که چو بر کف آید	بر رخ باد فشاند زر و هین مور جها

بادپا چرخ کند از سپه ماه کمان
روشن است اینکه چو خورشید گرد و تیر

نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا
آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعهٔ دیگر

در چار سوق ملکت صد ملک سلیمان باد
صد آصف و جم هیبت در صف دیوان باد

چون چتر سیاهت را گشت تمای زر
پیراهن جاهت را اخترگوی گریبان باد

چون نماشیهٔ زینت شد روح امین را بال
از ابر و حور العین نعل سم یکران باد

یکروزه عطای تو صد حاصل کونین است
چون بخشش تو عمرت پر باد و فراوان باد

کلک بنیکی غره بگرفته همه عالم
از روی زمین نامه چون طرهٔ جانان باد

شاهان خضر دل را خاک در تو لب
چون لعل تر دلبر صد چشمهٔ حیوان باد

کلک تو چه ذوالقرنین تعلیم ده خضر است
سر خیل غلامان فرمانده خاقان باد

خصمت که چو سنگ کم یافت از خاک درت
همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعهٔ دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت
ز طاق این بز اندوده خشت مقصوره

یگانه دو جهانی ورای تو افروخت
هزار شمع برین چار فرنج قاروره

چو بر درای ترا مهر گفت ماهش گفت
که ای سر فضلای دیار معموره

برای او چه زند آفتاب از مردی
که زیر چادر زرین ز نسیه مستوره

زهی بلطف مسیحا بمکرمت عازر
زهی نگاه سلیمان و چرخ زنبوره

فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست
در بیت زر که براید ز تاب زرکوره

فلک ز دایرهٔ قدر تست یک نقطه
جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره

بجلس تو چه رونق بود خورنق را
چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره

تفاوت است ز آب حیات تا نمکین
تباین است ز شاخ نبات تا توره

بسی دوید صبا گرد باغ سلطانی … لطیف تر ز وجودت نیافت باکوره
ز دست ساقی دولت می بقا نوشش … حسود خام طمع می فشار گو غوره

قطعهٔ دیگر

سایهٔ حق ای که شاه اختران … بندهٔ رای تو گشت و در خورست
چرخ اگر از بخت تو در تاب شد … بحر هم از دست تو کف بر سرست
دستت آن بحری که در گرد مصاف … قطرهٔ آبی ز تیغش در برست
تختت آن چرخی که در یک برج او … نه فلک کمتر ز جرم اخترست
زیور رش القاب سلطانی بس ست … هر کجا در مصر جامع منبرست
جید او در زیر بار جود تست … هر کجا گردون کشی در کشورست
نه محیط چرخ با آن چشمها … آتش تیغ ترا خاکسترست

قطعهٔ دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه … ز قعر تیغ دریا عنبر انداخت
بروز عید بر تیر شهریاری … به یزدان گر کسی زین بهتر انداخت
بغیرت چون کمان را بر کشیدی … ز سهمت کرکس گردون پر انداخت
چنان بشکست تیرت هر کدو را … که ذره ذره بر روی خور انداخت
دران میدان مردی بار دیگر … چو عزمت خواست تیر دیگر انداخت
کدوی زرنگار صبحدم را … فلک از بام مینا گون بر انداخت
چنان از هیبت گردون بلرزید … که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر شمشیر شه خود نیست صوفی … بزرم اندر چرا چندین بر انداخت
سواد چشم خصمت زنگی وان … که مروارید بر طشت زر انداخت
در اطراف جهان معمار جودت … بنای نامرادی را بر انداخت

زد حست ور و هان اهل معنی ‌‌ || زبان بدر چاچی شکر انداخت

قطعه دیگر

جسم بهرام اصل حاکم ملک || ای که بهرام چرخ چاکر تست

آفتابیکه پنج ماه نوش || سوی پروین بند ساغر تست

آسمانیکه چار ماه نوش || بر جبش می کشند اسقر تست

آتش افروز قطرهٔ آبی || که دل خصم سوخت خنجر تست

مشتری را آسمان جلال || نوز خورشید ظل افسر تست

سورهٔ فتح مصحف اقبال || آیت رایت مظفر تست

سلطنت هر کجا که بزم آراست || ساغر آفتاب در خور تست

قطعه دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از غلو علو || مرقد خویش ساخت فرقد را

گفت فایق منم ز خار اَلند || فضل بر نیک می نهد بد را

نیک باشد اگر و لش رنجد || بد اگر گفت نیکی قند را

نیک نام است آنکه در مجلس || گنده کس زن لقب نهد خود را

چون سلف را هجا تواند گفت || خلفی کو نداند ابجد را

بو لهب در لهب اندان افتاد || که ز خود دید کم محمد را

خاک بر فرق آن که از سر جهل || فرق نکند ز روی مسجد را

سنگ در چشم آن که نشناسد || از مس سوخته زبر جد را

اُف بران راصدی که زیر حضیض || رقمی داد بعد البعد را

گر بخورشید لاف ز و خفاش || روشن ست این معامله بد را

آبگینه بآب کینهٔ خویش || تیره نکند رخ ز مرد را

خاصه در بزم پادشاه جهان | آن سپهر انکب مخلد را

وانکه چون صبح میزند هر دم | بر سر اوج مهر سپند را

وانکه بر شرق آفتاب زند | قهر او خنجر مهند را

هر کلکش چو مه دو پاره کند | ورق زرد نه مجلد را

پیر وار بش از فلک هر صبح | طی کند دفتر مسود را

تا بروز و بشب مناسبتست | هندو پیر و ترک امرد را

تا که شاطر بود سنبل زلف | لاله تر لقب نهد خد را

باد خیاط جسم شخ دو زنده | بر قد شه قبای سرمد را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که ز جاه و جلال خویش | بر روی آفتاب فلک رای میزنی

ای آنکه از شکوه جلالش بروز وعظ | آن زهره نیست که دم از نای میزنی

در عمر اگر شنیدی یک روز بانگ چنگ | چندین زنخ چه شد که بهر جای میزنی

چنگ و رباب و نای حرامست نزد شرع | اکنون بروز جمعه تو خود نای میزنی

من هست پیشه مردم و تو نیم تیشه زن | وی نیم پیشه تیشه چه بر پای میزنی

رویت سیاه باد چو کلک زبان بریده | زین پس اگر بسبز نشی رای میزنی

عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک | بر تیغ آبدار گهر زای میزنی

از زاغ ژاژخای فزونی و باز طعن | بر طوطی شریف شکرخای میزنی

دستت بریده باد و سرت قطع کز خری | با هر سر مسیح دل افزای میزنی

چون دست دشمنان که ندارد بجز عصا | شمشیر کین بر ستم دارای میزنی

تیری که قوس چون تو نه را خم نمیدهد | بر روی آهنین سپر آرای میزنی

اندیشه کن که سنگ خرد پادشاه را | بر خاک آستان فلک سای میزنی

روی گلگون خور چو زرد شود ... ساز عشاق و پند من بپذیر
وقت خفتن مخالفک بنواز ... تا نگو رفته باشدت شبگیر
ورع از پرده سپاهان ساز ... چون شهاب افگند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب ایماه ... ور نهاوند از قایل وکشیر
و انگهی همچو چنگ بر در شاه ... بنوازیش ذررا چو شاگرد شیر
آنچنان گر بر لطیفش را ... که بنفشه برون دمد نه حریر
لعل سیماب ریزش ار چو به ... بسو درسفته توسیر
گوش تا غنچه تو شیر مکد ... از سر خوان استخوان تا ثیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور است ... شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد تغلق ... آنکه او راست کردگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در نغمهای ابریشم ... سرده فندقت هلال نماست
اصل پرده بجز دوازده نیست ... راست و مایه و مخالف راست
از عراق و حسینی و عشاق ... بوسلیک و مخالفک نیز است
تو نهاوند در صفاهان زن ... در رهاوی حساب خود راست
سلک این نظم گرچه شیرین است ... زیورش خاک پای خسرو ماست

قطعه دیگر

اگر تو پرده شناسی و مر ترا باید ... که اصل شعبه بدانی چو یار بسراید
زننده دل نه تنگو زجا نور غواک ... ولیک ازلک و نان وشمارش زاید
زرست خیزد و نیز نگی مخالف راست ... مجیر یکه گه نغمه روح افزاید
زبیت دوم این قطعه گر تو همی خواهی ... که در کشف ضمیر ترا بیارآید

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز هر زبانها	لال ست بحمد تو زبانها	از اهل خرد کمال ادراک
در کنه تو هست عاجز و غمناک	از ما برسان درود بی حد	بر روح رسول پاک احمد
بر آل و صحابه اش پس از وی	رحمت بادا ز تو پیاپی	بعد ازین بر رای ارباب فطرت

سخن سنجان بلند طبیعت نیکو روشن ست که قصاید بدر چاچ در شبستان معانی شمع ماه افروخته است و اوراق طبایع و قاد در انفس در گلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل شقایق شکند و علو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوائدش کانهن الیاقوت والمرجان و فرائد عوائدش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و چون این عروس زیبا شاهد رعنا درین جزو زمان بمطبع منشی نولکشور غازه طبع بر رو کشیده و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرائی گردیده بنده سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم و فن نابلد شاهراه سخن گنهگار خفی و جلی محمد هادی علی عفی عنه که از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در زمره ماهران لب بحرف و حکایت نمی جنباند پس از نظر ثانی و حل غوامض و اضافت بعض فوائد درین کتاب بجمع این عجاله پرداخت و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد و هم بجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت و بسکه اکثر اشاراتش از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات خاص ست و در کتب لغت کمتر بر می آید مناسب که وسواس عدم توافق در خاطر صاحب نظران

بادی اسپ سریع السیر
بادام چنگ چنگ از آنکه صورت بادام است
بدشخشِ خوب پیاله باعتبار شراب
برساوش نام شکل کوکب
بادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخفف بود
بسد حل شده شراب
بیضهٔ زر ستاره
برگ چنار دست
برگیرکی از وی ای که مرفه
که دال ست بقرینه مقام باکیفه
وازان حاصل الف آید باچار
بود چارش ای همان دال
باچار دیگر که جمله هشت میشود
وازان چار حطی موجود میگردد
چار خود مش گردد یا آنکه دو چار
بار چار آن گردد وازان هیم
برآید چه ده چار بار چهل است
باشکونی بازگونی
بکر چرخ زهره
بیوه نام یکی از اولیا که بجای او
حضرت موسی دیگری را رفته در حق
او دعای بد کرد تا او مردود شد

برکشیده بلند
باغند پنبه بزرگ هندی
گاله و اینجا مراد از کوکب
بحر دست ممدوح
بیجاده کهربا
بالک بیای مجهول قسمی از پیکان تیر
باز آتشین مخلب آفتاب
بهق و مهتاب جنگل نباتست
بیوزاله مراد از آن دندان
بجه جاری دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست پیشه هنرمند کامل
بوسلیک نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان و حباب
پسته مرجان نمش لب و لعل
پستان شب ماه
پشیه شکنایه اشعاع او
پیل پا [illegible] برابر
پیل یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیالهٔ زرد و پارهٔ زرد
و پارهٔ مزعفر آفتاب
پردهٔ سبز زراندود آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شوشهٔ مطرب زهره
باعتبار آنکه ورای او شش
سیاره از آنجمله آفتاب موشش
پیچیده مار خط در لف
پستهٔ شور لب
پدرام آراسته
پرنیان کسوت سفید

باب التاء الفوقانیه

ترک مست چشم
تیر عطارد
تلخی غم و مشقت
تباشیر روشنی و سپیدهٔ صبح
و بدین معنی اینجا معرب است
تنگنای لعل ستارگان
ترسا پیاله
تاج لعل ترک زرد ترنج
زر پاشی و ترک هنانگ دار آفتاب

ترک سیاه عذار قتلم
تاجدار بالای وار
تار یکی دو تیر بداد
تش تیشه بزرگ
تتق پرده پرده
توره نام گیاهی
تمیمه تعویذ

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک و دندان
ثعبان کنایه به شمشیر

باب الجیم العربی

جزع چشم
جدی نام ستاره که بدان سمت قبله را یابند
جیش حبش تاریکی و انجم
جام زر روز زرد آفتاب
جذر ده ای جذر عدد لفظ ده
که سه میشود وان سه جذر است
وازان حرف جیم حاصل آید یا
مجذور ده که صد باشد درین
صورت قاف موجود گردد
جنیبت اسپ کوتل
جامهٔ رعنا نیمه پای دلست
جود بالفتح باران

طبق نام شہریست که در
پای ستوران می شود -
طارم کیوان فلک زحل
یعنی ہفتم چه کیوان زحل ست
طربال بنای بلند
طفاوه بالضم دایره گرد
وہاله آفتاب -
طفل شیرخوار آفتاب باعتبار شعاع
طراز بالفتح نام شہری حسن خیز

باب الظاء المعجمه

ظلمات دوات
ظہیر الجیوش نام شکاری

باب العین المہمله

عقیق اشک سرخ و لب
و شراب -
عقد ثریا دندان
عیسی مراد از مرد بزرگ
و فاضل -
عناب - لب
عنبر زلف و شب و خط
و مداد -
عروس خاور عنقای زرد
شہپر زرین یعنی شہپر

عقابی زراندوده
آفتاب
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر تخته باغ جبرئیل
عنب رخسار باعتبار
نزاکت -
عنبه زنجیر زنگ مو
عاج کاغذ
عازر مردیکه به دعای
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود
عیوق نام ستاره آتشی
عطیه کبری که صد و بیست سال
عالم علوی خدا یا عقل اول
عالم سفلی دنیا
عقرب شبرنگ زلف
عراضه بالضم راه آورد
عمارت نه ماه نه فلک
عسجد بالفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمه

غنچه پنہان دہان باعتبار دہان

غنچه دہن کنایه از لبان
غالیه - مو
غزال شب و آفتاب
غوزه بواو مجہول غنچه
پنبه ناشگفته -
غاب بیشه -
غسق سیاہی
غوره انگور خام که
ترش باشد

باب الفاء

فیروزه ردا آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فرخانه سرو وزیر
ای خلوتخانه مہر ماه یعنی
برج سرطان که آبی ہست
و ماه را برای نیابت آفتاب
وزیر خواند
فنک پوستینی ست سفید
فردا قیامت
فش شمله دستار
فلات دشت
فستق معرب پسته
فرش مزعفر و مدور زمین

[illegible]

باب القاف

قوقه - کله
قلابه نشانی که غرفت
باعتبار انگشتان -
قطره آب تیغ
قبه زر و قرص آفتاب
قوس ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان را در
روشنی شش مرتبه نہاده اند
بسیار روشن قدر اول
و ہمچنین بتدریج
قوس در محراب
قطران روغنی سیاه
قلب اسد آفتاب چه
دل اسد سینه ست و آن
علامت شمس -
قلا اسپ
قمم جمع قمه ای سر ہر چیز
قمطره تنگ از شکر وغیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره پاره
قعقعه آواز

باب الکاف العربیه

کیکاوس نام شکلی از کواکب
کافورخشک روز
کرکس زرین پر
نسطایر نسر واقع دو شکل ستاره
کمان چرخ برج قوس
کم بمعنی اندک و نفی مطلق
هر دو آمده چنانکه گویند
کم شوای مشو سعدے
فرماید ع بجستند بسیار
کم یافتند - ای نیافتند
کیش ترکش و مزار جوزا
که خانه عطارد است —
کاسه لعل چشم گریان
کله خیمه
کاسه نقره چشم سفید و کاه و کوکبه
کوکبه فوج
کشتی لعل پاره لاله
کیسه زر روشنی
کوکب لعل تیغ آن
کرسی زرین کوکب

کاو رسه زند قطره زند
کهربا قلم زرد
کوثر مراد از شراب
کس نقل و نام شهری در ترکستان -
کافور رو
کبود غذیه آسمان
کوه مراد از سرین
کرشاسپ نام پسر طهماسپ
کاغذین جامه مستغیث
کتب به فتحتین گیاهی است
که ازان رسن و کاغذ سازند -
کاسه آب اشک
کوزه میوه نورسیده
کدوی زرنگار و قلیه زر
کشتی تند و کلاه زر آفتاب —

باب الکاف الفارسی

گل شراب ورخسار
گرک سیاهی و صبح کاذب
گوهری اشک
گوی زر کوکب

گل بادام کاغذ
گنبد ماهی لاله فشان شمشیر خونریز
گل به تارست خار اعلی و
گل نثار و خار برابر است
گنگ سخن چین قلم
گاو مشک شراب و صبح نو
گردون مراد از اسپ
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله شراب و خون ورخ -
لشکر زنگبار خط
لالای چشم مردمک
دلالا غلام حبشی ست
لولوی تر اشک
لالستان همان لاله ستان نیست
بضرورت شعر یا افتاد
و مراد ازان رخسار سرخ است
لب با هر آن عیب آن لبان سیاه
[illegible] شده و لعل [illegible]
[illegible] سرخ -
[illegible] فلک [illegible]

لعل دریاش لب سخنگو
لعبتان سیمبر ستارگان
لشکر هند شب
لخچه و لخشه شعله آتش
لعل ستاره بار لب باعتبار
سخن روشن —
لگن زمردین آسمان
لمعه بالفتح روشنی و بالضم پاره
گیاه خشک میان گیاه تر و
لولوی نشو قطره شبنم
لاے سیه شب
لباچه لحاف
لولی بچه متلون
لعل زمرد نقاب شراب
باعتبار شیشه که سبز است
لعل سیماب سبز آله [illegible]
باعتبار [illegible] —

باب المیم

ماه نو انگشتان و قلم و ابرو
ماهی [illegible] انگشتان
ماه [illegible] رخ و نعل اسپ
ماه [illegible] گاو با دو شیر
[illegible] —

فرهنگ بدیع [illegible]

نه پنج باعتبار تساوی عدد و حروف لفظ
نوه پنجه باعتبار تساوی عدد و
لفظین که شصت باشد
نقد عین زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و مثل آن
نرد امتحان قیمت خرچی
نقش دو سه بار دو صد و بیست و دو
نیم یعنی صد که عدد این لفظ است
نه چراغ سبعه و سیاره و زاهد
دو فوتب -
نذ بخشش
نی بر وزن وجی قران الف
نفس هند روح مراد از آن هاست
و مراد از روح درینجا روح نباتیه است
نقادان علوی کواکب

نوک نفتح نون و ضم خطاست
سر هر چیز الا بمعنی منقار
مرغان که بفتح نیز آمده
نیم جنبیده کم مایه
نهاوند نام شهر و موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ
ورم مراد از زیادتی
ورقا کبوتر و فاخته
وهق کمند
ومیض روشنی

باب الهاء

هندو گلرز قبا شب
باعتبار ستارگان -
هزار ساز اسپ
هند کنایه از مغرب و دولت

هفت آینه زر خورشید
سبع سیاره -
هندو بینا مردمک
هفت خواهران بنات النعش
هندو تیغ باعتبار آنکه بسیاهی زنند
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قلعه بزرگ
هفت شادروان هفت اقلیم
هفت امام خلفای عباسیه
نامه سر
هماره مخفف همواره
هو - او تعالی
هودج گلریز آسمان
هشت میدان هشت بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان

یا قوت تر دو یاقوت آبدار لب
یاقوت احمر [illegible]
[illegible] که [illegible]
است -
[illegible] دو [illegible]
[illegible]
[illegible] -
یک [illegible] مراد از [illegible]
[illegible] است -
یک تنه یکه و تنها
یزک مردم جوکی
یاره دست برنجن
نیشک چار دندان پیشین
سباع و بهائم -
یوسف زرین رسن ذریها
سلب آفتاب -

خاتمة الطبع

الحمد لله که علی الله ناطقه و مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصاید بدیع مولفه مجمع کمالات بهیه سبع سعادت شرعیه بدر سمای تحقیق قطب دائره و تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذاعت قمری سرو بستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمة الله بمطبع جناب منشی نولکشور واقع کانپور در ماه دسمبر ۱۸۷۷ع طبع شد

شرح سکندر نامہ – کلان موسوم بہ منتخب الشروح ومشہور بہ شرح علماے کلکتہ مؤلفہ جناب مولوی بدر علی صاحب عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی صاحب جونپوری جو بحکم صاحبان کونسل کلکتہ مین شروح کثیرہ سے مرتب ہوئی فی الحقیقت یہ شرح بے مثل ہے

مثنوی نیرنگ عشق تصنیف محمد اکرم غنیمت لاہوری

مثنوی نشتر غم – تصنیف مولوی محمد مقیم سہارنپوری –

مثنوی قضا و قدر تصنیف میر علی رضا متخلص بہ تجلی –

نالۂ منظور – تصنیف سید منظور احمد صاحب مذاق تصوف مین ہے –

شکرستان خیال و خوان نعمت یہ دو کتابین ہین کتاب اول تصنیف ملا ذوقی اور خوان نعمت مین تراکیب اقسام کھانون کے لکھے ہین –

مثنوی زلالی مسمی ایاز و محمود محشی ہے –

قصائد عرفی مشہور کتاب درسی ہے –

ساقی نامہ ظہوری مشہور کتاب تصنیف ملا ظہوری ہے –

قران السعدین – از تصنیف حضرت امیر خسرو دہلوی –

قصائد بدر چاچ مشہور کتاب ہے –

شرح قصائد بدر چاچ معروف بہ شرح عثمان خانی شارح اسکے مولوی محمد عثمان خان شہید مدار المہام رامپور اس شرح کے ضمن مین عجائب رسالے ہر علم و فن کے لکھے ہین خصوصاً رسالہ جات رموز طلسم قابل دید ہین –

بہار دانش کلان و اضح و خوشخط تصنیف مولوی عنایت اللہ

ایضاً – تصنیف ایضاً –

مثنوی الہام عرف حشیہ عرفان تصنیف مہی رام –

کلیات و دواوین فارسی

دیوان حافظ محشی – مشہور دیوان حافظ شیرازی کا ہے –

ایضاً – محشی مطبوعہ جدید بہت خوشخط طبع ہوا ہے کاغذ گندہ ولایتی

ایضاً – کاغذ سفید گندہ –

ایضاً – کاغذ سمی خانی –

شرح دیوان حافظ ساحل معانی و مصطلحات صوفیہ از مولوی صادق علی صاحب –

کلیات حزین یہ ایک مجموعہ غرائب روزگار از طبع سخن آفرین شیخ محمد علی حزین اس مجموعہ مین کتب ذیل شامل ہین سوانح عمری حضرت مصنف تواریخ سلاطین قصائد نعتیہ آئمۂ اطہار دیوان و مثنویات صفیر دل و چمن انجمن و مثنوی خرابات فرہنگ نامہ تذکرہ العاشقین وغیرہ –

کلیات مرزا بیدل اس کلیات مین چار کتابین ہین نکات بیدل – رقعات بیدل دیوان بیدل عناصر بیدل –

دیوان بیدل – اسکے حاشیہ پر نکات بیدل ہے اصل نسخہ قلمی بہت عمدہ بہم پہنچا تھا اوسکے ملاحظہ سے شائقین کے طبع ہوا –

کلیات سعدی شیرازی حاوی رسائل ذیل دیباچہ کلیات – کریما – گلستان – بوستان قصائد عربیہ – قصائد فارسیہ – مراثی – ترجیعات – طیبات – بدائع خواتیم – غزلیات قدیم صاحبیہ – مفردات – قطعات – رباعیات مثنویات مقطعات مطائبات – ہزلیات خاتمہ –

کلیات سعدی – مطبوعہ جدید –

دیوان مخفی – تصنیف مخفی رشتی یہ اوستاد

اہل زبان ستھارشت نام مقام کا ہے ولایت فارس میں جو ناواقف ہیں اوسکو کلام زیب النسا بیگم کہتے ہیں غلط ہے تذکرون سے ظاہر ہے —

دیوان خواجہ معین الدین چشتی ایک نایاب ہمارے صفت یہ تصنیف محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملی تبرکاً طبع ہوئی —

دیوان حضرت غوث الاعظم — شیخ محی الدین گیلانی مشہور بہ پیران پیر —

کلیات نظم غالب فارسی — عالی جناب مرزا اسد اللہ خان بہادر دہلوی کا کلیات نظم

دیوان غنی — مصنفہ ملا محمد طاہر غنی —

دیوان موزون — من نتائج خیالات عالی جناب راجہ رام نرائن صاحب —

دیوان صائب مشہور دیوان ہے —

دیوان ناصر علی — منشی و شاعر یادگار زمانہ متاخرین ہے —

قصائد مدحیہ نظام — عمدہ عمدہ قصائد فارسی و اردو ہیں

دیوان تفتہ — منشی ہرگوپال صاحب تخلص تفتہ تلمیذ غالب دہلوی —

جوہر منظم — دیوان مرزا گل محمد خان ناطق مکرانی اور انتخاب منشی جواہر سنگہ جوہر تخلص کا کلام فارسی شامل ہے —

کلیات صائب — کامل از نتائج طبع مرزا محمد علی صائب تبریزی مشاہیر شعرا سے تھے —

دیوان کشفی مولوی سلامت اللہ مغفور کانپوری نظامی

دیوان ہلالی مشہور استاد اہل زبان ہے مطبوعہ نظامی

خیال ہجوری نہایت عمدہ غزلون کی کتاب تصنیفات منشی نیول سنگہ صاحب مرحوم بنارسی ہجوری تخلص یادگار ہے

کلیات امیر خسرو دہلوی مجموعہ چار دیوان دیوان تحفۃ الصغر — جو کلام صغر سن مین فرمایا دیوان وسط الحیوۃ — کلام جوانی — دیوان غرۃ الکمال جو کمال عمر کہ چالیس برس مین تصنیف فرمایا — دیوان بقیہ نقیہ — جو کہ پیری مین تصنیف فرمایا —

کلیات جامی — یہ کلیات ولایت کے خط کا پورا لکھا ہوا بہم پہونچا اوسی سے نقل ہوکر چھپا —

قند پارسی — مجموعہ منتخب کلام شعرائے نامی مؤلفہ مولوی عبد الغفور خان صاحب بہادر متخلص نساخ —

کلیات نظیری نیشاپوری یہ شرح طبع ہوا ہے

تذکرہ حسینی — مؤلفہ میر حسین دوست سنبھلی اول مناقب جناب امیر المومنین علیہ السلام ہے ابتدا کی پھر بہت سے اولیاے کرام اور اہل اللہ عظام کا تذکرہ ہے —

گلشن بیخار — نواب محمد مصطفی خان صاحب بہادر شیفتہ دہلوی کے تالیفات سے ہے تذکرہ شعرا سے متقدمین کا ہے —

قصائد پر فوائد — مصنفہ منشی محسن لال صاحب بہجت —

دیوان نویدی — فارسی غزلین مفید درس اطفال نویدی تخلص شاعر کی تصنیف مطبوعہ مطبع اسدی —

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین فارسی

گلستان نثر — شیخ سعدی شیرازی —

الیضاً — کاغذ رنگین و عمدہ —

الیضاً — دو ولایتی —

الیضاً — خوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ —

الیضاً — کاغذ حنائی —

الیضاً — بہ قلم واضح و خوشخط —

Badr al-Dīn Chāchī
Qaṣā'id-i Badr Chāch